

# سرگذشت

ماویگانگان

n-archive.com

دکتر نصرت‌الله جهان‌شاه لوی افسار

بخش دوم



# سرگذشت

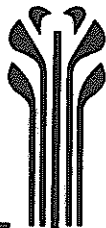
ماویگانگان

www.iran-archive.com

بخش دوم

دکتر نصرت‌الله جهانشاه لوی‌الشار

www.iran-archive.com



انتشارات مردامروز

---

\* سرگذشت، ما و بیگانگان (بخش دوم)  
\* نویسنده : دکتر نصرت‌الله جهان‌شاه‌لوی افشار  
\* چاپ نخست : مرداد ۱۳۶۷  
\* تیراژ : ۱۰۰۰ نسخه

## کوتاه سخن باخوانندگان

مدتی این مثنوی تا آخر شد  
مهلتی بایست تا خون شیر شد

بیش از هر چیز از خوانندگان وهم میهنان و دوستانی که بارها  
در انتظار بخش دوم این سرگذشت بودند و به بنده یادآور  
می شدند پوزش می خواهم .

چون در برلن دیگر چاپخانه ای که بخش یکم را آماده کردند بود،  
هم میهنی که در این راه اجباراً تجربه ای اندوخته بود،  
به یاری من شتافت و در زمانی کوتاه این بخش را آماده  
ساخت . من برای همیشه از ایشان سپاسگزارم .

پس از اینکه بخش یکم این سرگذشت در دسترس خوانندگان  
قرار گرفت، هم میهنان و دوستان و آشنایان بسیاری در  
دیدارها و تلفن و نامه ها از آن به نیکی یاد کردند و مرا از آنهمه  
مهر خود شرمنده فرمودند، گرچه به پیشگاه همگی سپاس خود را  
عرض کرده ام، بار دیگر در این کوتاه نوشته از بزرگواری همه گی  
و از کسانی که به من در چاپ و انتشار این کتاب یاری کرده اند  
سپاسگزارم .

۳۰ خرداد ۲۵۴۷

آنچه در این بخش به نام ما و بیگانگان و سرگذشت از نظر خوانندگان می‌گذرد از سال ۱۳۵۱ که از شوروی به برلین باختری آمدم، پس از گذشت نزدیک به سی و پنج سال، نوشته شده است.

از این که در این یادداشت‌ها تاریخ درست رخدادها به چشم نمی‌خورد از خوانندگان پوزش می‌خواهم و سبب‌های آن چنین است :

۱- آنچه پس از شهریور ۱۳۲۰ و رهایی از زندان تا آذرماه ۱۳۲۵ نوشته بودم در تبریز به جای ماند و از میان رفت.  
۲- در دوران آواره‌گی در شوروی سا مان سرگذشت نوشتن نبود. کسانی که به چگونگی زندگی و اوضاع آنجا آشنا هستند به خوبی می‌دانند که در آنجا کسی در خانه‌ی خود نیز ایمن نیست و همواره هر جا و هر زمان زیر ریزبین دستگاه بسیار توانای امنیتی است.

۳- از آذرماه ۱۳۵۱ که در برلین باختری بسر می‌برم و این سرگذشت را نوشتم، دسترسی به رسانه‌های گذشته‌ی میهن نداشتیم تا از آنها برای بررسی زمان رخدادها سودجوییم.

۴- گذشته از آنچه یادآور شدم باید بنویسم که آماج من از نوشتن این سرگذشت به هیچ‌رو تاریخ نویسی و یا خودنمایی و لفاظی و عبارت پردازی و مانند آن نیست، بلکه در خورتوانایی با ساده نویسی، روشن ساختن رخدادها بیست که شاید بر بسیاری از هم‌میهنان چگونگی آنها درست آشکار نیست. از اینرو تا جایی که دست داده‌م را بدون بیش و کم و مهر و کینه به این یا آن، چنانکه هست در دسترس و داوری هم‌میهنان می‌گذارم تا شاید بسیاری از آنچه در این سالهای پرفراز و نشیب در پشت

پرده گذشته است، آشکارگردوشاید بتواند درگزینش راه و  
روش آینده‌ی جوانان میهن سودمند افتد.

این سرگذشت در آغاز سال ۱۳۵۵ آماده شد اما به سبب هایی  
چاپ آن دست نداد.

از سال ۱۳۵۷ در میهن ما پیش آمدها و دگرگونی هایی دست  
داده است که از آنها نمی توان به ساده گی گذشت . از اینرو  
نوشته هایی در سرگذشت به چشم می خورد که متاثر از پیش  
آمدهای سال ۱۳۵۷ و زمان کنونی چاپ است . این نوشته ها  
همه جا در میان دو ستاره گذاشته شده است .

نیاز به یادآوری است که شرایط چاپ چنین سرگذشتی چنانکه  
باید در اینجا و شاید برای من فراهم نبود تا جاییکه ممکن است  
در کتاب پاره ای نادرستی هانیز به چشم بخورد، از اینرو از  
خوانندگان پوزش می خواهم و تلاش خواهم کرد که اگر چاپ  
بخش های دیگر این سرگذشت دست داد از چنین نارسایی ها  
بدور باشد .

شهریور ماه ۲۵۴۱

مطابق اوت ۱۹۸۲

هر که نا موخت از گذشت روزگار  
هیچنا موزدزهیچاً موزگار

www.iran-archive.com

# سرگذشت

دکتر نصرت‌الله جهان‌شاه لوی‌المنّا

چنانکه در بخش یکم این سرگذشت آمد ما سحرگاهان به مرزایران  
و شوروی جلفا رسیدیم. هوا بسیار سرد بود. تشریفات مرزی ساعتی  
بیش به درازا کشید.

آنچه در اندیشه‌ی دیگران میگذشت ندانستم اما من تا چشم کار  
میکردنگاهم را از خاک میهن نمیتوانستم برکنم. در آن کوتاه  
زمان از کودکی تا نوجوانی و از نوجوانی تا جوانی، همه و همه چون  
پرده‌ی سینما از برابر چشمانم میگذشت. همه‌ی شیرینسی‌ها و  
تلخی‌های زندگی در میهن در آن دم شیرین جلوه میکرد. من  
بیرونی آرام و خاموش و درونی بس آشفته داشتم.

کارکنان مرزی که روس بودند از من چیزی نپرسیدند و اتومبیل مرا  
بازرسی نکردند چون یک افسر سازمان امنیت آذربایجان  
شوروی نیز آنجا بود. با اینکه ما اورانمی شناختیم او به اقتضای  
کارش ما را می شناخت، از اینرو پرسشنامه‌های مرزی را او خود  
نوشت. پس از بازرسی هائی که از پاره‌ای اتومبیل‌ها انجام  
گرفت من یک رگبار دستی و یک تپانچه را به افسر روس دادم و  
تنها یک تپانچه و یک تفنگ شکاری کروپ را نگاهداشتم.  
از جلفا رهسپار نخجوان شدیم. در آنجا ژنرال آتاکشی‌اف و



حسن حسن اف و میرزا ابراهیم اف، دولتمردان آذربایجان شوروی از ما پیشوا ز کردند.

ژنرال آتاکشی اف مرا با سرهنگ سا زمان امنیت جمهوری خودمختار نخجوان آشنا کرد و مرا چون میهمان به او سپرد. آقای پیشه‌وری و خانواده اش را به دبیریکم حزب بلشویک نخجوان سپرد و آقای پادکان و خانواده اش را به خانواده‌ی دیگری مهمان داد. خانواده‌های افسران و دیگر همراهان را در ساختمان بزرگی که گویا اداره‌ای بود آماده کرده بودند جای دادند.

مهماندار من سرهنگ آذربایجانی سا زمان امنیت که مرد خوبی بود مرا به خانه‌ی خود برد و چون خانواده اش در باکو بودند مرا به بانوی روسی که گماشته اش بود سپرد. من که چندواژه بیش روسی نمی‌دانستم خاموش بودم و از آنچه او می‌گفت چیزی در نمی‌یافتم. آقای سرهنگ جز دبیر هنگام شب به خانه نمی‌آمد و بارها از من پوزش خواست که خود نمی‌تواند از من پذیرایی کند. او گفت که با آمدن ما و باز بودن مرز کارش بسیار افزایش یافته است.

روز دیگر نزدیک نیمروز بود که آن بانوی روس مرا آگاه کرد که اتومبیلی منتظر من است. راننده نخجوانی بود و گفت که آقایان پیشه‌وری و ژنرال منتظر من هستند و مرا با خود به خانه‌ی دبیر یکم حزب بلشویک نخجوان برد. آنجا با آقایان پیشه‌وری و ژنرال آتاکشی اف و پادکان دیدار کردم. ژنرال ما را برای گفتگو به اتاقی دیگر برد و گفت که رفیق باقراوف دستور داده است و سید جعفر (پیشه‌وری) آگاه است که رادیو تبریز را در این سوی آب (رودارس) برپا کنیم از اینرو کسانی را برای اداره‌ی کوتاه‌زمان آن معرفی کنید.

آقای پیشه‌وری پیشنهاد کرد تا آماده‌گی بیشتر آقای تقی شاهین و سرتیپ پناهیان آنرا اداره کنند.

ژنرال آتاکشی اف نشان داد که چندان خشنود نیست از اینرواز

آقای پادگان و من پرسیدن نظر شما چیست. چون آقای پادگان خاموش بود، من گفتم برای چندروزی تا کمی بخود آئیم مانعی ندارد. او گفت پس نام گویندگان زبان های آذربایجانی و فارسی و نویسندگان را که با اینان همکاری خواهند کرد همین امروز برای بررسی به من بدهید.

پس از چند ساعت ژنرال آتاکشی اف صورتی را که آقای شاهین به آقای پیشه‌وری داده بود به من نشان داد و نظر مرا پرسید. من در پایه موافقت کردم و به ایشان گفتم که در این تنگنا جای به‌گزینی نیست.

اکنون نام آنان، جز نام آقای سرهنگ ۲ هدایت‌الله حاتمی را که برای نوشتن جستارهای فارسی پیشنهاد شده بود به یاد ندارم.

چون ژنرال آتاکشی اف درباره‌ی جای فرستنده چیزی نگفت ما چیزی نپرسیدیم. ژنرال آتاکشی اف گفت که شب هنگام گروه کوچکی با شما به باکو خواهند رفت. افسران با خانواده‌هایشان رهسپار داش برون خواهند شد (دش برون بخشی از آذربایجان شوروی است که در دنباله‌ی دشت مغان ایران در آن سوی رود ارس می‌باشد) و دیگران راهریک به بخشی از آذربایجان خواهیم فرستاد.

در اینجا یادآور می‌شوم که ژنرال آتاکشی اف ما را آگاه کرد که گروهی از آن میان فدائیان اردبیل و اهر و آستارا و و از پل خدا آفرین گذشته و به مرز آذربایجان شوروی رسیده‌اند.

شب هنگام آقای پیشه‌وری و خانواده‌اش با اتومبیلی که همراه داشتند، و ما باراه آهن رهسپار باکوشدیم (چون اتومبیل‌های دیگر را در نخجوان نگاه داشتند).

دربا کوما را در باغ سبزمردکان کنار دریای خزر که پیش از آن آسایشگاه بود جای دادند.

زندگی بسیار غمگین و دشوار میگذشت، به ویژه اینکه از همان نخبوان، رادیوتبریز و تهران خبر گذشته شدن کسانی را پخش میکرد.

شب دوم ژنرال آتاکشی اف به باغ مردکان آمد و آقایان پیشه‌وری و پادگان و مرانزاد آقای میرجعفر باقراف رهبر حزب بلشویک آذربایجان برد. آقای باقراف ما را به گرمی پذیرفت. در آنجا جز ما و ژنرال آتاکشی اف و آقایان حسن حسن اف دبیر تبلیغات حزب بلشویک آذربایجان و میرزا ابراهیم اف وزیر فرهنگ کسی نبود. آقای میرجعفر باقراف پس از افسوس بسیار از شکست فرقه و دولت دموکرات آذربایجان به ما دل‌داری داد که مبارزه همواره دنبال دارد و شما باید خود را برای مبارزه‌ی آینده آماده کنید. او در گفتارش سخت به ویج اسلاو مولوتوف وزیر خارجه و معاون یوسف استالین در دولت تاخت. او گفت اوست که با نا شایسته‌گی و ناپایداری سیاسی کار آذربایجان را به اینجا کشانده است (یا دآور می‌شوم که باقراف در شوروی در دستگاه قدرت پس از یوسف استالین و لاورنت بریا نفر سوم بود).

آقای پیشه‌وری در گفتارش یاد آور شد که سبب اصلی شکست فرقه‌ی آذربایجان گویا در این بوده است که زودتر با سازمانهای مترقی و ملی ایران ائتلاف نکرده است (چون در واپسین ماه‌ها فرقه‌ی دموکرات آذربایجان ائتلاف هائی از آن میان با حزب ایران انجام داده بود). اما آقای باقراف گفت نه اشتباه شما از آغاز این بود که یکبار به دولت ایران و سازمانها و مردم آن قطع رابطه نکردید و دست به دست کردید. اگر قاطع عمل کرده بودید و یکبار به آنها می‌پیچیدید و به ما می‌پیوستید، اکنون دولت ایران و جهان در برابر کار انجام یافته بود و نمی‌توانستند با گفتگوهای سیاسی آذربایجان را از نو

ازایران بدانند. اوسپس رشته‌ی سخن را به اشتباه‌ها و نابسامانی‌های حزب توده‌کشاند و از آن سخت تنقید کرد. از آن میان گفت که حزب توده روش انقلابی ندارد و می‌خواهد با پارلمان بازی کامیاب گردد. اما آشکار است که اشتباه بزرگ سیاسی است چون در هیچ کشور سرمایه‌داری هیچ‌گاه از راه مبارزه‌ی پارلمانی نمیتوان به فرمانروایی دست یافت. به فرض محال اگر روزی حزب دست چپی چنین پیشینه‌ای در پارلمان بدست آورد، سرمایه‌داران فرمانروا با یک دگرگونی (کودتا) بساط پارلمان را برمی‌چینند.

یکی از بدترین وزشت‌ترین کارهای حزب توده روش آن پیش از برپایی فرقه‌ی دموکرات در آذربایجان بود. او چون نمونه عضو کمیته و رهبر کمیته‌ی ایالتی بودن اردشیر آوانسیان را گوشزد کرد. او گفت از شما می‌پرسم گذشته از این که ایمن آدم نادان است، آیا مصلحت هست که در یک استانی چون آذربایجان که خود کشوری است و مردمش مذهبی و مسلمان اند یک ارمنی را رهبر حزب بگمارند. این گونه کارها اگر ویران‌گری نیست، دست کم نادانی که هست. سپس ژنرال آتاکشی اف درباره‌ی روش آینده‌ی دولت‌مردان ایران و امتیاز نفت شمال سخن گفت و امیدوار بود که با گرفتن امتیاز نفت شمال رخنه‌ی سیاسی دولت شوروی در ایران افزون گردد. آقای میرجعفر با قراف روی به ما کرد و گفت شما چه عقیده دارید؟ چون دیگران خاموش بودند، من گفتم امتیاز نفت شمال را به شوروی نخواهند داد، این یک بازی سیاسی بیش نبوده است و نیست. آقای با قراف به ژنرال آتاکشی اف گفت درست می‌گوید، امتیاز را نخواهند داد. آنها این وعده‌ی پوچ را برای تخلیه‌ی آذربایجان داده‌اند. ژنرال آتاکشی اف گفت رفیق با قراف دروغگو را تا در خانه‌اش بدرقه میکنند (یا لانچی نین قاپی سینه قدر کدر لر).

سپس گفتگو درباره‌ی کسانی شده که در مبارزه‌های سیاسی از خود سستی و زبونی نشان داده‌اند. در این هنگام آقای باقراف روبه من کرد و گفت ماها که می‌بینی دیگر پیر شده‌ایم، اما توجوانی و امید بسیار است، از اینرو این پند انقلابی مرا هیچگاه فراموش نکن، هر کس را تبلیغ کردی و همکارت شدتلاش کن که همه‌ی پل‌های پشت سرش را بسوزانی و راه‌های گریزش را ویران کنی تا امید و راه برگشت و خیانت نداشته باشد.

آقای باقراف به آقای پیشه‌وری گفت که از نوسا زمان فرقه را در اندازه‌ی کوچکتر برده و نوشته‌ات را نزد من بیا ورتا با هم بررسی کنیم.

ما سرگامه بود که به باغ مردگان بازگشتیم.

دو روز پس از آن آقای پیشه‌وری درباره‌ی برپایی دوباره‌ی فرقه‌ی دموکرات با من سخن گفت و صورتی را نشان داد که در آن من دبیر تبلیغات و غلام یحیی دبیر تشکیلات بود و از من نظر خواست. من به ایشان گوش زد کردم که غلام یحیی بی سواد، با آن گذشته‌ی ناشایست، شایستگی دبیری تشکیلات یک حزب سیاسی را ندارد. او گفت که دوستان (مقامات شوروی) به او نظر خوبی دارند. گفتم مثلاً "چه کسانی، او گفت میرزا ابراهیم‌اف از او پشتیبانی میکند. پرسیدم میرزا ابراهیم‌اف او را از کجاست می‌شناسد، گفت گمان میکنی اینها همه دانشمند و سیاستمدارند. او تنها از اینرو که هر دو اصلاً "سرابی هستند. گفتم مگر این میرزا ابراهیم‌اف که اکنون وزیر فرهنگ یک جمهوری شوروی است تا این اندازه نادان است که شایستگی کسان را وابسته به کجایی بودن آنان میدانند؟ گفت از این هم بدتر. پرسیدم پس کار آقای پادگان چه می‌شود؟ گفت او هموند کمیته‌ی مرکزی و دفتر سیاسی مانند خود ما باقی میماند.

چند روز پس از آن ژنرال آتاکشی‌اف همراه یک سرهنگ روس و

یک افسر آذربایجانی به باغ مردکان آمدند و سرتیپ های ارتش فرقه ی دموکرات و آقای پادکان و مرا نزد آقای پیشه وری فراخواندند. آقای ژنرال پس از مقدمه ای گفت که به درخواست رفیق باقراف، رفیق استالین دستور داده است که افسران ارتش فرقه ی دموکرات آذربایجان برای آموزش تکمیلی به آکادمی علوم جنگی مسکو بروند، از اینرو از شما خواهش میکنم نام و نام خانواده و پایه ی آموزش و صنف و پایه ی افسری آنان را هم اکنون در برگ های آماده بنویسید تا به مسکو بفرستیم. ما نزدیک چند ساعت به آماده کردن برگ ها پرداختیم چون میبایستی آن سرهنگ روس بیاری افسر آذربایجانی همراه به روسی آماده میکرد.

چندی نگذشت که همه ی آنچه با سفارش و خواست آقای باقراف در آستانه ی انجام بودنا کرده ماند. از آن میان دستگاه رادیوی فرقه ی دموکرات که آقایان شاهین و پناهیان و حاتمی برپا کرده بودند برچیده شد و آنها به باکونزدا آمدند و برپایی دوباره ی خود فرقه نیز بجایی نرسید و از آموزش افسران و رفتن آنان به آکادمی جنگ نیز سخنی به میان نیامد.

از همه ی نشانه ها چنین بر میآید که روسها به گرفتن نفت شمال ایران امیدوارند، از اینرو آقای باقراف را از دست زدن به هر گونه کاری که به دست دولت مردان ایران بهانه ای بدهد باز می دارند.

از آن میان اتومبیل های را که ما با خود آورده بودیم خواه شخصی و خواه از آن فرقه ی دموکرات و خواه دولتی، همراه برای نشان دادن مسالمت در مرز به نمایندگان دولت ایران دادند. تنها دو اتومبیلی که کمیته ی فرقه ی دموکرات با پول هموندی ماهیانه ی هموندان فرقه خریداری کرده بود و در دسترس آقای پیشه وری بود باقی گذاشتند.

روزی یک افسر سازمان امنیت آذربایجان با اتومبیل به باغ مردکان آمدومن و آقای سرتیپ آذرا با خود به باکو به خانه ی آقای ژنرال آتاکشی اف برد. ژنرال به ما گفت که چون در میان سربازان گردان اردبیل که اکنون در بخش های خدا دوخاچمز (کناره های دریای خزر در آذربایجان شوروی) نابسامانی هایی رخ داده است نیاز است که شما به این دو بخش بروید و کارها را روبراه کنید. ما تا پاسی از نیمه شب در خانه ی آقای ژنرال بودیم تا اینکه با آن سروان سازمان امنیت باراه آهن رهسپار آن سامان شدیم. آن آقای سروان به دستور آقای ژنرال ما ننسند گماشته ای چمدانهای ما را می گرفت و خوراک برای ما می آورد و همه جا راه نمای ما بود چون به راستی ما نه کسی و نه جایی را می شناختیم. پس از اینکه از راه آهن پیاده شدیم، با اتومبیلی که پاسخ گوی سازمان امنیت آنجا از پیش روانه کرده بود به خداد و خاچمز رهسپار شدیم. در آنجا در هنگ فدائی که فرمانده آن آقای سرهنگ ۲ علی نوایی بود، چون همه گی دا و طلب و هموند فرقه دموکرات و ورزیده و پاره ای از مهاجرین گذشته ی آذربایجان شوروی بودند، هیچگونه نا آرامی ویژه ای نبود. اما سربازان گردان پیاده که وظیفه و آنها را بدون رضایت خودشان از مرز گذرانده بودند، آشوبی بر پا کرده بودند و از افسران گردان آقایان سرگرد پزشکیان و سروان کیهان و ووبه هیچ رو شنوایی نداشتند، چون به راستی حق هم با آنها بود، نه کمونیست بودند و نه هموند فرقه و نه فدائی.

من و آقای سرتیپ آذر، پس از گفتگوی بسیار، به آنها قول دادیم که تا یکماه تکلیف آنها را معین کنیم تا بتوانند به میهن بازگردند. چون آقایان افسران آن گردان شخصیت خود را در نزد آن سربازان از دست داده بودند، آنها را با خود به باکو آوردیم و در گفتاری از آقای ژنرال آتاکشی اف خواستیم که قولی

را که به سر بازان وظیفه داده ایم به انجام رساند تا آنها بتوانند به ایران بازگردند. او هم اقدام کرد و سخت با تبلیغات ویژه‌ای که شگرد آنهاست بسیاری از آن جوانان را قانع کردند که در شوروی بمانند و آموزش ببینند و به گروه کوچکی که به هیچ رو افسون بردار نبودند، ناچار رو آید با زنگشت دادند.

پس از چند ماه که ما را پنهان نگاه میداشتند رفته رفته اجازه دادند که به پیرامون باغ مردکان و سرانجام به با کورفت و آمدکنیم. آقای حسن حسن اف دبیر تبلیغات حزب بلشویک آذربایجان مرا به آقایان دکتر صمداف که پس از با زنگشت از تبریز معاون وزارت بهداشتی بود و پرفسور عیوض اف استاد دورئیس دانشکده‌ی پزشکی آذربایجان شوروی سپرد تا بکار علمی که خود بخواهم سرگرم شوم. از این رو پس از چندی سرانجام در بخش جراحی بیمارستان دانشکده‌ی پزشکی در چورنی گورد (شهر سیاه جای تصفیه خانه‌های نفت باکو) چون معاون آقای استاد توپچی-باشی اف بکار پرداختم و در همان بیمارستان جایی برای زندگی در دسترس من گذاشتند. از سوی دیگر چون مرا با پاسخ گویان آکادمی علوم آذربایجان آشنا کرده بودند، توانستم چندتن از کسانی که با زبان و ادبیات فارسی و عربی آشنایی بیشتری داشتند در آنجا بکار بگمارم.

در همین اوان، شبی گروهی از رهبران فرقه‌ی دم‌وکرات آذربایجان و امیران ارتش آنرا، آقای باقراف به باغ بیلاقی خود زوقولبا، کنار دریای خزر مهمان خواند. در این مهمانی جز ما، آقایان ژنرال آتاکشی اف و حسن اف و ابراهیم اف و حیدر حسین اف رئیس آکادمی علوم آذربایجان شوروی نیز بودند. مهمانی بسیار مجلل و هم‌مدیف مهمانی‌های شاهانسه ایران و شاید از پاره‌ای نظرها برتر نیز بود.

در این مهمانی آقای باقراف نسبت به همه‌ی ما بسیار مهربانی



کرد. پیداست که همه‌ی گفتگوها سیاسی بود. آقای باقراف باز از شکست فرقه‌ی آذربایجان تاعسف خورد. آقای پیشه‌وری همان نظری را که شبی در کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک گفته بود بازگو کرد و گفت ما اشتباهمان این بود که زودتر با سازمان‌های آزادی خواه ائتلاف نکردیم تا از پشتیبانی آنها برخوردار باشیم، اما آقای باقراف بازگفت که اشتباه شما در این بود که به یکباره از دولت و ملت ایران نبریدید و به مانپیوستید.

\* این گفتار با آقای باقراف را آقایان احسان الله طبری و احمد شفا بی که خود آنجا نبودند و روشن نیست از چه کسی روایت نادرست را شنیده‌اند و به گونه‌ای دیگر در آورده‌اند که گویا آقای باقراف به آقای پیشه‌وری توهین کرد و گفت کیشی اوتوریریه که از بیخ و بن نادرست است.\*

در این مهمانی من با آقای حیدر حسین اف، رئیس آکادمی علوم آذربایجان، آشنا شدم. مهمانی که تا سحرگاهان به درازا کشید با پذیرایی بسیار گرم پایان یافت.

زندگی بسیار تلخ و ناگوار می‌گذشت، به ویژه افسران و خانواده‌های آنان به سختی زندگی میکردند (داش بورون). نوروز آن سال را ندانستم کی آمد و چگونه گذشت. شبی پرستار بخش به اتاق من آمد و گفت اتومبیلی در باغ بیمارستان است و یک ژنرال جویای شماست. من با آن پرستار به باغ بیمارستان رفتم و دیدم در درون اتومبیل آقایان ژنرال آتاکشی و پیشه‌وری نشسته‌اند. آقای ژنرال به من گفت آماده شوید ما باید با هم به جایی برویم. من باز گشتم و آماده شدم، پس از چند دقیقه دریافتیم که به ساختمان حزب بلشویک نزدیک میشویم.

نخست به بخش تبلیغات به اتاق آقای حسن حسن اف رفتیم در آنجا کمی گفتگو از اوضاع سیاسی به میان آمد و سپس آقای ژنرال گفت که رفیق باقراف به دستور رفیق استالین تصمیم

گرفته است که سطح دانش حزبی و سیاسی گروه رهبری فرقه‌ی  
دموکرات آذربایجان را بالا ببرد، از این رو تصمیم گرفتیم که  
گروهی را نزدیک به سد (۱۰۰) تن به مدرسه‌ی حزب بلشویک  
برای آموزش بفرستیم، و به آقای حسن اف گفت آن صورت را  
در دسترس رفیق پیشه‌وری و رفیق دکتر بگذار تا آشنا شوند. در  
صورت نام سد (۱۰۰) تن به چشم می‌خورد که نزدیک به همه  
افسران و رهبران پایه‌ی ۲ و ۳ فرقه‌ی دموکرات را در بر می  
گرفت و نام کسانی هم بود که از دستگاه رهبری نبودند. پس از  
آن دانستیم که آنان کسانی هستند که دور از چشم ما با سازمان  
امنیت خود آنها (ام.گ.ب وزارت دولتی ایمن) سروسری  
داشتند.

آقای پیشه‌وری پس از آن که با هم در پیش روی آقایان ژنرال  
وحسن اف نامها را خواندیم، از جا در رفت و فریاد زد که باز هم که  
شما کسانی را که به هیچ رو صلاحیت ندارند به ما تحمیل میکنید.  
اگر مقصود اینست که کسانی به مدرسه‌ی حزب بروند و آموزش  
سیاسی ببینند که بعدها برای اداره‌ی فرقه‌ی دموکرات و حزب  
کمونیست در ایران بکار آیند، دیگر این اشخاص ناچور چه  
کسانی هستند. شما میخواهید که ما پس از این با اشخاص  
چاقوکش و بدنام کشوری را اداره کنیم.

به راستی آقای پیشه‌وری حق داشت، چون گذشته از این که در  
میان آنان کسانی بودند که با اصول و مبانی حزبی به هیچ رو  
آشنایی نداشتند، کسانی هم بودند که چاقوکشان حرفه‌ای و  
اوباش و از ناتوتربین ناکسان بودند.

در برابر داد و فریاد آقای پیشه‌وری، آقای ژنرال آتاکشی، چنانکه  
ویژه‌گی او بود همچنان خاموش بود و هیچ واکنشی نشان نداد،  
اما آقای حسن اف گفت که رفیق پیشه‌وری اینها هموندان  
فرقه‌ی شما هستند.

زمانی پس از آن همه خاموش بودیم ، تا اینکه تلفن زنگ زد و معلوم شد منشی آقای باقراف است ، چون آقای حسن اف گفت که رفیق باقراف منتظر است برویم .

آنها ما را به تالاری که نزدیک اتاق کار آقای باقراف بود رهنمون شدند . آقای باقراف ما را به گرمی پذیرا شد و چون ما هابود که دیگر اورا ندیده بودیم ، از اینکه کار بسیار مانع از دیدار با ما میشود پوزش خواست و پس از پذیرایی گفت که من تصمیم گرفتم سه ماه بچه های شما را (مقصودکا در حزبی) از دیدما رکزیزم و لنینیزم تجهیز کنم چون شما سرانجام باید میهن خودتان را آزاد کنید (مقصود آذربایجان بود) از اینرو شما را امشب اینجا فرا خوانده ام تا نظرم را با شما در میان بگذارم . در ضمن چون رفیق جهان شا هلو از همه آمادگی بیشتری دارد و با علوم مارکزیزم لنینیزم آشناست سرپرستی این گروه را به او واگذار میکنم و از او میخواهم که همه ی هم خود را صرف آموزش این گروه رهبری آینده کند و از حسن (حسن اف) میخواهم که همه ی وسائل آموزش و استادان کارآموده ی دانشمندان در دسترس رفیق جهان شا هلو بگذارد سپس دستش را گذاشت روی شانهِ من و به شوخی گفت باید مرا ببخشی که در اینجا اکنون وزارت نداشتم که به تو واگذار کنم . اگر زنده ماندم بعدها جبران خواهم کرد . سپس گفت اکنون برویم و فیلمی را که خودتان در تبریز آماده کرده اید و در اینجا جور شده است تماشا کنیم ، و ما را به تالار تماشا ی فیلم که در همان دالان بود ، راهنمایی کرد .

در اینجا با پدید آوردنم که آقای باقراف با همه ی شخصیت و ابهتی که داشت و سومین مرد نیرومند در همه ی شوروی بشمار می آمد ، به ما احترامی بسیار می گذاشت ، به جوری که همیشه ما را پیش از خود رهنمون میشد و ژنرال آتاکشی و حسن اف و دیگر وزیران و رهبران همیشه پس از او در حرکت بودند .

\*اینکه آقای احمدشفاپی در خاطرات خود نوشته است که با قراف به پیشه‌وری گفت مردک سرجایت بنشین نوشته‌ای نادرست است و دانسته نشد که این نادرست را آقای شفاپی از گفت کدام دروغ پرداز روایت کرده است\*

آقای پیشه‌وری در دیدار با آقای باقراف خاموش بود و از آنچه در میان ما و آقایان ژنرال آتاکشی اف و حسن اف گذشته بود چیزی بمیان نیامد.

در تالار سینما فیلم آنورارس را نشان دادند (این نامی بود که کارکنان دستگاه تبلیغات روس به این فیلم داده بودند) که ساعتی به درازا کشید. این فیلم را فیلم برداران شوروی که در پوشاک ارتش سرخ بودند، در درازای یکسال فرمانروایی فرقه دموکرات در آذربایجان برداشته بودند و سپس تکه‌هایی را در باکو بدان افزوده بودند، از آن میان پیش‌پرده‌ای بود که مردم آذربایجان (خلق) وفداکاری‌های آنان را در درازای تاریخ نشان میداد چون دلیری‌های ستارخان در برابر ارتش شاه و تلاش‌های شیخ محمدخیا بانی در برابر فرمانروایان ایران و مانند آن که البته در همه جا چنان وانمود شده بود که گویا مردم آذربایجان در درازای تاریخ و زندگی خود همواره و همه جا در برابر تسلط و ستم فرمانروایان ایران تلاش و مبارزه کرده است. در تالار سینما آقایان باقراف و پیشه‌وری و ژنرال آتاکشی اف و حسن اف و من بودیم. در نشستن آقای باقراف، میان من و آقای پیشه‌وری نشست و همه جا درباره‌ی فیلم از ما توضیح می‌خواست.

سرانجام پس از پایان فیلم، ساعتی با زبانه‌ها گفتگو نشست و دلداری داد که مبارزه با زانو آغا زخواهد شد و تلاش کنید از میان گروهی که به این سوی آب (رودارس) آمده‌اند، بهترین و با ایمان‌ترین را برای رهبری آینده برگزینید.

هنگام بازگشت آقای حسن اف به من گفت که فردا صبح ماشین شماره از بیمارستان به مدرسه ی حزب خواهد آورد و ساعت ده در مدرسه من شماره را با رئیس آن آشنا خواهم کرد.

فردای آنروز آقای حسن اف در مدرسه ی حزب که در خیابان نزدیک کمیته ی مرکزی حزب بلشویک بود مرا با آقای حسین اف مدیر مدرسه و روش کار آن آشنا کرد و اتاق های کار با همه ی وسائل و منشی در دسترس من گذاشت و جایی هم برای زندگی من آماده شد.

نزدیک صد (۱۰۰) تن کسانی که از پیش آنرا آگاه کرده بودند تا چند روز پس از آن گرد آمدند و آموزش آغاز شد.

به راستی در میان این صد (۱۰۰) تن دانشجو، همان جوریکه آقای پیشه وری توجه کرد، اشخاص بسیار نا جور و نایکاری بودند کسانی بودند که سواد درست خواندن و نوشتن نیز نداشتند.

پیداست که چنین کسانی نه اینکه از دانش های فلسفه و اقتصاد که دو آموزش اساسی مدرسه ی حزب بود، در درازای دو سال که سپس چهار سال شد، چیزی دستگیرشان نشد حتی تاریخ حزب را نیز که ساده تر و آسان تر از فلسفه و اقتصاد بود در نیافتند، چه رسد به تاریخ سیاسی و هم بستگی های بین المللی وووو.

من در همان آغاز سال آموزش به آقای حسن اف گوش زد کردم که گروهی از این دانشجویان ما سواد ساده هم ندارند و از درسها چیزی نمی فهمند. او گفت در این باره با میرزا ابراهیم اف هم باید گفتگو کنم.

روزی حسن اف با میرزا ابراهیم به مدرسه ی حزب آمدند و یکجا در این باره مشورت کردیم. آقای حسن اف بر پایه ی گفت من از اینکه کسانی به مدرسه ی حزب آورده شده اند که مایه ی آموزش ندارند، نگرانی خود را اظهار کرد. اما میرزا ابراهیم اف با فشاری کرد که چون اینها ایمان به کمونیسم دارند، خواهند

توانست بخوبی آموزش یا بند.

من دریا فتم که این دسته‌ی کم سواد، بلکه بی سواد که بیشتر همدستان غلام یحیی هستند، به یاری آقای میرزا ابراهیم اف در این گروه گنجانده شده‌اند. گذشت زمان نشان داد که پرخاش آقای پیشه‌وری در آن شب از شناختی بود که او به همه‌ی کسانی که در آن صورت بودند داشت، هنگامی که من تنها بخشی از آنان را خوب می‌شناختم و بخش دیگر را که در بخش‌های آذربایجان در زمان فرمانروایی فرقه‌ی دموکرات کار میکردند با نام می‌شناختم.

این دانشجویان از سه گروه نا هم‌گون تشکیل شده بود. اول گروهی افسران ارتش آذربایجان که بیشتر از سازمان حزب توده و جز چندتن که بخش ستوانی دانشکده‌ی افسری ایران را تمام کرده بودند، همه دانشکده‌ی افسری و پاره‌ای دانشگاه جنگ ایران را دیده بودند. دوم، گروهی از هموندان پرتلاش و با سواد حزب توده بودند که سپس در دستگاره رهبری فرقه‌ی دموکرات مسئولیت‌های حزبی داشتند و همه سوادشان برای درک و دریافت برنامه‌ی مدرسه‌ی حزب بسنده بود. اما واپسین گروه سرفدائیان غلام یحیی و آقای کبیری و دیگران که همه‌گی امت غلام یحیی بودند، جز دوسه تن سواد خواندن و نوشتن هم نداشتند، چه رسد به درک دشواریهای علمی.

در ضمن چندتن هم به نام دبیر و استاد قرار شد که از مدرسه‌ی حزب برای گذران خود ماهیانه‌ای دریافت کنند و قرار شد که آقایان پیشه‌وری و وزین العابدین قیامی نیز گویش زبان آذری ایران و تاریخ مشروطیت آنرا تدریس کنند.

از همان آغاز سال آموزش، در درون این گروه‌های نا همگون تحریک‌های غلام یحیی آغاز شد، به جوری که یکی از کارهای من روزانه داوری کشمکش‌ها میان آن دانشجویان بود. در

خوابگاه هاتنش ترک و فارس به راه انداختند .  
این نایبمانی ها ، بخشی از دسیسه های بی بود که غلام یحیی و  
همدستانش در همه جا بدان سرگرم بودند .

جزگروهی که با خانواده ی خود در آغاز در باغ مردکان و سپس در  
باغ بزونه (کنار دریای خزر) بصری بردند و شب هنگام از باکو  
بدانجا میرفتند ، دیگر دانشجویان در ساختمان روبروی مدرسه ی  
حزب خوابگاه داشتند .

این دانشجویان جزگروهی که سواد نداشتند و بیگفته ی آقای  
میرزا ابراهیم اف ، گویا ایمان داشتند ، خوب آموزش دیدند  
به جوری که پاره ای استادان شگفتی خود را از مایه و پایه ی درک  
پرسه های دشوار سیاسی و فلسفی - اجتماعی آنان پنهان نمی  
داشتند . گروهی از این دانشجویان که بیشتر افسران رادبرمی  
گرفت در رده ی بهترین دانشجویان مدرسه ی حزب (روس و  
آذربایجان) بودند و پاره ای به تصدیق استادان از بهترین  
دانشجویان خود آنها برتر بودند .

در اینجا یاد آور میشوم که دانشجویان مدرسه ی حزب جز گروه  
ایرانی ما ، همه از رهبران پایه ی ۲ و ۳ حزب بلشویک بودند  
که هر یک ، یک یا دو بار مدرسه های حزبی فرمانداری ها و  
استانهای آذربایجان شوروی و یا دیگر جمهوری های آنرا خوانده  
بودند . با اینهمه دانشجویان ایرانی به ویژه از دید جهان بینی  
به مراتب در پایه ی برتری از آنان جای داشتند . برای اینکه  
مایه و پایه ی آنان آشکارتر گردید یک پیش آمد را یاد آور میشوم :  
روزی آقای حسن اف به من تلفن کرد و خواست که من با آقای  
پرفسور زلفعلی اف ، استاد برجسته ی تاریخ آذربایجان و ایران  
گفتگو کنم و از او بخواهم که درس تاریخ رادر (فاکولته) بخشش  
ایرانیان به عهده گیرد . من که با او آشنا بودم ، از او خواستم که به  
مدرسه ی حزب بیاید . او این خواهش را پذیرفت و نزد من آمد .

من آنچه آقای حسن اف سفارش کرده بود با او در میان گذاشتم . او گفت رفیق دکتر جهان‌شاها لودرست است که من استاد تاریخ ایران و آذربایجان هستم اما در باکو و در دانشگاه آذربایجان شوروی نه برای ایرانیان . من اگر بخواهم تاریخ را بهتر با موزم با بدندان شما و حتی شاگردان فاکولته‌ی شما درس بخوانم نه اینکه درس بدهم . من در کلاسی که شاگردان آن از من بهتر بدانند نمیتوانم درس بدهم . رفیق دکتر سرپیری آبروی مرا نیز فکر معلمی دیگر بکن . (این آقای استاد ذلفعلی اف در دانشگاه با کودریان دانشجویان به تانک تاریخ معروف بود) .

رئیس مدرسه‌ی حزب کسی بود به نام علی‌شرح‌سییون اف . در نخستین برخورد مدت کوتاهی پس از آن ، من به او چون مردی باورمند احترام می‌گذاشتم ، چون گمان میکردم کسی را که سرپرست مدرسه‌ی حزب گذاشته‌اند ، آنهم مدرسه‌ای که رهبران پایه‌ی ۲ کنونی و پایه‌ی ۱ آینده‌ی حزب در آن آموزش می‌بینند ، بی‌گمان شخصی از دید حزبی و دانش برجسته است . به ویژه اینکه او از یک سونا مزد علوم اجتماعی و تاریخ و از سوی دیگر نامزد هموندی کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک بود .

در این هنگام چون هنوز پس از جنگ جهانی دوم خواروبار در شوروی جیره‌بندی بود ، دانشجویان مدرسه‌ی حزب نیز دفتر جیره‌بندی داشتند ، آنهم دفتر جیره‌بندی پایه‌یک که ویژه‌ی رهبران پایه‌ی ۲ حزب بلشویک و دولت‌مردان و بزرگان بود . در آغاز من با حسین اف گفتگو کردم و قرار شد که دانشجویانی که با خانواده‌های خود زندگی میکنند ، خواروبار خود را از فروشگاه مدرسه دریافت کنند . اما خواروبار دانشجویانی که در خوابگاه‌های مدرسه بصری برند ، مانند دانشجویان شوروی در دسترس آشپزخانه‌ی مدرسه‌ی حزب باشد و آنها زانجا خوراک آماده دریافت کنند .



پس از چند روز دانشجویان ایرانی جسته و گریخته به من یاد آور شدند که خوراک‌های آشپزخانه‌ی مدرسه کم و بداست و از من خواستند تا با سرپرست مدرسه و آشپزخانه گفتگو کنم که شاید بهتر شود. من با آقای علیشیر حسین اف گفتگو کردم، اما او چنین وانمود کرد که خوراک آشپزخانه‌ی مدرسه‌ی حزب که از خواروبار کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک بهره‌مند است در پایه‌ی یکم است و جای هیچگونه دودلی نیست. اما دانشجویان یاد آوردند که واقعیت جز آن است که رئیس مدرسه می‌گوید. من برای آزمایش دوبار از خوراک آنجا خوردم و دریافتم که به‌راستی حقیق با دانشجویان ماست، چون به هیچ‌رو آن اندازه گوشت و روغن و دیگر خواروباری که دفتر پایه‌ی ۱ از آن برخوردار بود در آن نبود. پس از راه‌ی زنی با چند تن از دانشجویان، آنها پیشنهاد کردند که شاید کارکنان آشپزخانه نادرستند، از اینرو بهتر است که مانند دانشکده‌ی افسری ایران، هر شبانه‌روزیک تن از دانشجویان کارآوردگان خواروبار و کارکنان آشپزخانه را بازرسی کنند. من با آقای حسین اف پیشنهاد دانشجویان را در میان گذاشتم و او به‌ظا هر پذیرفت. چند روز نخست بازرسان آشپزخانه و خواروبار دانشجویان روس و آذربایجانی بودند، تا اینکه روز بازرسی به یکی از دانشجویان ما، استواروخلبان نیروی هوایی، آقای ناوی رسید. او شبانه‌نزد من آمد و گفت: رفیق دکتربازرسی مادر این دستگاہ کوچکترین ارزشی ندارد چون پس از آنچه که آورنده‌ی خواروبار زیرور کرده بود، درپیش چشم من سرآشپز سی کیلوگوشت لخم را جدا کرد و گوشت مانده و استخوانها را به درون دیگ ریخت. من به او گفتم که چرا گوشت‌ها را جدا کرده است، او گفت که این گوشت برای آقای حسین اف رئیس مدرسه است. خواهش میکنم پس از این ما را از این مأموریت و بازرسی معاف کنید. من گفتم: شاید این سرآشپز نادرست

گفته به آقای حسین اف بسته است، بهتر است با هم نازدا و برویم وبا و آنچه گذشته است در میان بگذاریم .

به آقای حسین اف تلفن کردم که بایک دانشجو نزد شما میایم . پس از چند دقیقه من و آقای ناوی نازدا و رفتم . آقای ناوی که خود آذربایجانی بود با زبان فصیح همه ی آنچه را که گذشته بود باز گو کرد . اکنون بخوانید که آقای حسین اف چه گفت . او گفت که سر آشپز درست گفته است ، آن گوشت را روزانه برای من ناشتایی درست میکند . من نگاهی به آقای ناوی کردم و از آقای حسین اف خدا حافظی کردیم و بیرون آمدیم .

در دفتر خودم به آقای ناوی گفتم دیدید که سرپرست مدرسه چه گفت آن سی کیلو گوشت را روزانه برای این رفیق ناشتایی درست میکنند .

آقای ناوی گفت پس رفیق دکترا کنون چه باید کرد . گفتم بهتر است از خیر این کار بگذرید و جوری سر کنید . آقای ناوی به من گفت که من از سربازی تا استواری و خلبانی پیومدم و همه سوراخ سمبه های ارتش را دیدم ، در آنجا لفت ولیس هست امانه به این آشکاری ونه به این جور که پس از برداشت های گوناگون و کش رفتن ها تازه سی کیلو گوشت را برای رئیس ناشتایی درست کنند و خود رئیس هم بی پرده وبدون شرم آن را بازگو کند . رفیق دکترا در حمت به همان گروه بان ها و آشپزهای ارتش خودمان . میان آنان آنهایی هم که دزدانند ، دست کم این جور گستاخ نیستند که آنچه میکنند بی پروا بگویند .

پس از مدتی جیره بندی برداشته شد و دانشجویان ما هر یک برای خود زندگی و راهی برگزیدند . پاره ای در همان خوابگاه ها که آشپزخانه ی کوچکی برای دم کردن چای داشت ، خوراک روزانه خود را پختند و پاره ای در بیرون از مدرسه اتاقی اجاره کردند . گونه سخن هر یک روشی را پیش گرفتند .

این آقای علیشیرحسین اف که گذشته از ریاست مدرسه‌ی حزب چنانکه یادآور شدم، عضواً سابقه‌ی حزب بلشویک و نامزد هموندی کمیته‌ی مرکزی آن نیز بود، تنها به لفت و لیس خوار و روبار دانشجویان و دیگر دست بردها بسنده نشد و از بودجه‌ی ساختمان مدرسه‌ی حزب که چند سدهزار روبل بودنیمی را به جیب زد و چون کار بسیار آشکارا انجام گرفته بود، گویا میبایستی کیفر حزبی ببیند. اکنون ببینید که کیفر او چه بود.

او را از ریاست مدرسه‌ی حزب برداشتند و رئیس کرسی تاریخ حزب در آپی گذاشتند (آپی کوه نام انستیتو تربیت معلم آذربایجان و هم پایه‌ی دانشسرای عالی مادر ایران است).

در این هنگام روزی آقای حسن اف به مدرسه‌ی حزب آمد و در دیدارش به من گفت که چون مادر دانشگاه باکو، به ویژه در دانشکده‌ی خاورشناسی نیاز به شما داریم، فردا ساعت ده به دفتر رئیس دانشگاه بیایید تا با شما در این باره مشورت کنیم. روز دیگر من بدانجا رفتم و چون با رئیس دانشگاه آقای استاد جعفر خندان از تبریز (چکامه سرای آذربایجان) آشنا بودم با او و آقای حسن اف به مشورت پرداختیم. آقای حسن اف به آقای جعفر خندان گفت که برای نیازمندی‌های دانشکده‌ی خاورشناسی گذشته از خود رفیق جهان‌شاه‌لو، که در ادبیات فارسی صاحب نظر است، از کسانی هم که ایشان مصلحت می‌دانند استفاده کنید تا گروه آموزشی بخش فارسی شما تقویت شود. آقای جعفر خندان گفت گذشته از خود رفیق جهان‌شاه‌لو ما به سه تن استاد زبان فارسی نیازمندیم. اگر کسانی هم بتوانند در تاریخ آذربایجان ایران و ادبیات زبان آذری به این بخش یاری کنند، ما بسیار سپاسگزار خواهیم بود.

من پس از گفتگو با چند تن که بیشتر صاحب نظر بودند، از آن میان آقای پیشه‌وری، سرانجام به این نتیجه رسیدیم که درس

تاریخ ادبیات فارسی را خود من به عهده بگیرم و چهارتن دیگر را برای استادی زبان فارسی و آقای قیامی را برای تدریس تاریخ آذربایجان ایران از آغاز مشروطیت معرفی کنم، و قرار شد که چند ساعتی در ماه هم آقای پیشه‌وری در بخش زبان آذری گویش (لهجه) آذری ایران را تدریس کنند.

روز دیگر من با در نظر گرفتن اندازه‌ی توان و درک موقعیت بانو نیرالزمان حاتمی لیسانسیه ادبیات و زبان دانشکده‌ی ادبیات تهران و آقایان نوایی و شفایی و پیرزاده را برای استادی زبان پارسی به استاد جعفر خندان رئیس دانشگاه معرفی کردم. گردانندگان دانشگاه از درس همه‌ی ما بسیار خشنود بودند، چون تا آن زمان کسانی که زبان فارسی و تاریخ ادبیات آن را تدریس میکردند، خود چنانکه باید بدان آشنایی نداشتند و به پرسشهای دانشجویان پاسخ درستی نمی دادند، دانشجویان هم بستگی ویژه‌ای به ما پیدا کردند.

روزی آقای استاد حیدر حسین اف که دکتر فلسفه و رئیس آکادمی علوم آذربایجان و نامزد هموندی آکادمی علوم شوروی بود با تلفن از من خواست که در آکادمی علوم با او دیداری کنم. من که با او آشنا شده بودم به دیدار او رفتم و از نزدیک بیشتر آشنا شدم، من او را مردی بسیار دانا، منند و تیزهوش یافتم. او چند ساعت با من به گفتگو و مشورت پرداخت. سرانجام گفت که من برخلاف بیشتر رهبران کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک و استادان فلسفه تصوف و عرفان شرق به ویژه ایران را پیشرو و به ویژه عارفین ایران را مردمی نوآور و مبارز میدانم، اما من چنانکه بایسد با زبان فارسی و اصطلاحات عرفانی آشنایستم و نمی توانم از نوشته‌های گذشته و تاریخی خوب بهره برداری کنم، از اینرو از شما که با زبان و تاریخ ایران و فلسفه آشنا هستید، یاری می خواهم و خواهشمندم با من همکاری کنید تا یک اثری ارزنده از

خودبیا دگا ربگذا ریم .

اوگفت که درشورای آکادمی علوم به میان میگذارد تا انجام این کار علمی را به من واووا گذارکنند و سپس برای پذیرش آن در آکادمی علوم شوروی درمسکو هم خودتلاش خواهد کرد .

اوگفت این کارارزنده ازیک سودانش نامه ی دکترای فلسفه برای شما خواهد بود و ازسوی دیگر دو مین دانش نامه ی دکترای من . من پذیرفتم . او به کتابخانه ی ویژه ی آکادمی دستور داد تا همه ی کتاب های کتابخانه را در دسترس من بگذارند ( چون کتابخانه ها در شوروی بخش ویژه ای دارند که از دید سیاسی جزا اجازه ی ویژه ، همه کس نمی تواند از آن بهره مند شود ) . قرار شد تا بازگشت او از آسایش سالیانه ، من بررسی هایی بکنم و پس از بازگشت او پی گیری این کار علمی را دنبال کنیم .

او به رئیس کتابخانه دستور داد که هر کتابی را که در کتابخانه نیست و دکتر جهان شاه لونیاز دارد ، با بودجه ای که دارید به ایران یا فرانسه سفارش بدهید و هر چه زودتر در دسترس او بگذارید .

من پس از آن هر زمان فرصتی دست میداد به کتابخانه ی آکادمی میرفتم و یادداشت برمیداشتم . نام چند کتابی را که میشناختم و برای آن بررسی سودمند میدانستم به رئیس کتابخانه دادم تا از ایران بخواهد .

آقای دکتر حیدر حسین اف کتابی را که او در باره ی مبارزه های سیاسی و جنگ های شمیل رهبرداغستان قفقاز علیه دستگاه تزار روس و اشغالگری آن نوشته بود به من داد و گفت این بخشی از کار علمی ما خواهد بود .

(شامل که در داغستان او را شمبل میخوانند ، رهبر صوفیسان نقش بندی بود که سالها در برابر دست اندازی دولت تزاری روسیه به داغستان مبارزه ی مسلحانه کرد و سرانجام ناچار به ترک

میهن شد و در مکه درگذشت).

آقای دکتر حسین اف پس از بازگشت از آسایش همواره با من دیدار میکرد و ما پیگیر درگردآوری نوشته های علمی در تلاش بودیم به جوری که اگر زنده میماند به راستی اثر ارزنده ای میشد. اما سرنوشت آن مرد دانشمند بسیار ناگوار بود، چون آقای باقراف که در اصل با نظریات فلسفی او مخالف بود و آنرا ضد مائوگیزم می انگاشت، چند بار او را به کمیته ی مرکزی حزب بلشویک فرا خواند و از او خواست که از نوشته هایش تنقید کند و از روش و نظریات ضد مائوگیزم خودپوزش بخواهد. اما او همچنان در نظریات خودپا بر جا بود و از آن دفاع میکرد. سرانجام روزی آگاه شدم که او در خانه اش خودکشی کرده است. به راستی روشن نشد که او خودکشی کرد یا او را سازمان امنیت روس کشت.

در اینجا یادآور میشوم که چه زمان فرمانروایی استالین و چه پس از آن نظریه پردازان حزب کمونیست روس و دانشمندان ریزه خوار سفره ی دستگاه همواره "تلویحا" تجاوزه های روسیه تزاری به دیگر سرزمین ها و روش روسی کردن (روسی فیکاسیون) آنها را می ستودند و چنین ستایند و چنین وانمود میکنند که گویا اشغالگری دستگاه تزاری روس به سرزمینهای دیگران تمدن و فرهنگ ارمغان آورده است.

اکنون این دستاویز از دید تبلیغاتی رنگ دیگری به خود گرفته است و آن این که گویا اشغال اروپای خاوری لهستان و چکسلواکی و بلغارستان و رومانی و مجارستان و آلمان خاوری و کناره های بالتیک استونی و لیتوانی و لتونی، ملت ها و مردم این کشورها را از بند سرمایه داری آزاد کرده و به سوسیالیزم روسی که بهشت روی زمین است رسانده است.

نکته ی دیگری که باید اینجا یادآور شوم، سرنوشت کردهای بارزانی به رهبری آقای ملامصطفی بارزانی است.

کردهای بارزانی که در ارتش فرقه‌ی دموکرات آذربایجان خدمت میکردند هنگامیکه ارتش ایران به آذربایجان رسید تصمیم گرفتند که تسلیم نشوند و به عراق هم بازنگردند از آنرو به سرپرستی آقای ملامصطفی با ارتش به نبرد پرداختند. نبرد کردهای بارزانی به گفته‌ی آقای ملامصطفی با بخشی از ارتش ایران نزدیک یک تیپ به فرماندهی سرهنگ همایونی انجام گرفت.

پیداست گروه بارزانی که با تفنگ و چند رگبار مسلح بودند توان نبرد و پایداری در برابر یک تیپ مختلط را نداشت از اینرو به جنگ و گریز پرداخت و با استفاده از شرایط زمین که ویژه‌ی ایلات به ویژه کردهای پیاده است با نبردهای روزانه و راه پیمایی های شبانه، در کوهستان رفته رفته به ماکو و سپس مرزهای شوروی نزدیک شدند و درواپسین روز خود را به مرزبانان شوروی معرفی کردند.

دربار کوروزی آقای ژنرال آتاکشی اف رسیدن کردهای بارزانی را به آگاهی مارتساند. اما هنوز پنهان بودند و از سوی گماشتگان سازمان امنیت روس از آنها پذیرایی میشد. سازمان امنیت روس، چنانکه ویژه‌گی همه‌ی سازمانهای امنیت است، در پی این بود که اندیشه و آماج کردهای بارزانی را بررسی کند، بویژه اینکه آقای قاضی محمد و همکارانش در دوران یکساله‌ی فرمانروایی فرقه همواره نزدیکان رکنان دستگاه امنیت روس که آن زمان همه کاره‌ی آذربایجان ما بودند، از آنان به بدی یاد کرده بودند. از اینرو آقای علی گلاویژ را که از کردهای مه‌آباد و در گذشته گوینده‌ی بخش کردی را دیوتیریزوسپس دانش آموز آموزشگاه ستوانی باکو بود چون یک تن افسر روس به مهماننداری آنان گماشت (پس از آن در ماه سال ۱۳۲۴ به دستور آقای میسر جعفر باقراف، بخشی از آموزشگاه ستوانی ارتش روس در باکو

ویژه‌ی دانش آموزان فرقه‌ی دموکرات آذربایجان شدتا برای ارتش آذربایجان ازدیدکا درافسری به ویژه افسران جزء در تنگنا بود، افسرآماده کند. در میان دانش آموزان آذربایجانی چند تن کرد، از آن میان آقایان رحیم قاضی و علی گلاویژ و حسن حسامی و ایوبی نیز بودند. این بخش آموزشگاه پس از شکست فرقه‌ی دموکرات در آذر ۱۳۲۵ برچیده شد و دانش آموزان آن برای آموزش به آموزشگاه‌های فنی و دانشگاه باکو فرستاده شدند).

آقای علی گلاویژ با پوشاک افسر روس به نام مهماندار شب و روز با کردهای بارزانی یکجا بود. چون آقایان ملامصطفی بارزانی و دیگر همراهان او، آقای گلاویژ را نمی شناختند و او هم با زبردستی خود را روس به تمام معنی جلوه داده بود. از اینرو آنان به گمان اینکه او روس است و کردی و فارسی و حتی ترکی هم نمیداند هر چه دل تنگشان میخواست آزادانه با هم گفتگو میکردند و آقای علی گلاویژ روزانه گزارش همه‌ی گفتگوها و رفتار و اندیشه‌ی آنها را در دسترس سازمان امنیت روس میگذاشت. در این روز چه گزارشهایی از آنان آقای علی گلاویژ به سازمان امنیت روس داد هنوز بر من روشن نیست اما مناسبات بعدی سازمان امنیت روس و حزب بلشویک نشان داد که این گزارشها خوش آیند دستگاه امنیت آنان و حزب بلشویک نبود و اینکه این گزارشها تا چه اندازه درست بوده است یا نه آشکار نیست و تنها این را از آقای علی گلاویژ \*کنون در دست آخوند دستگاه حزب الله اسیر است\* میدانم و بس در اینجا چنانکه در بخش یکم این سرنوشت اشاره‌ای به مناسبات کردهای بارزانی و آقای ملامصطفی با آقای قاضی محمدرفت، باز یادآور میشوم که باقی ماندگان دستگاه دموکرات کردستان و آقای قاضی محمد و از آن میان آقای علی گلاویژ نه تنها دل خوشی از کردهای بارزانی نداشتند که با آنها کینه نیز



میورزید. کوتاه سخن اینکه تا کشته شدن آقای پیشه‌وری و برپایی دوباره‌ی فرقه‌ی دموکرات این کردهای بارزانی جدا و پنهان زندگی میکردند و با اینکه ما چندتن از بودن آنها در یکی از سنا توریوم های کناره‌ی باکو آگاه بودیم با آنان دیداری نداشتیم.

نکته‌ی دیگری که باید یادآور شوم اینست که هنگامی که مردمی از آذربایجان ما، خواه فداییان، خواه دهقانان به آذربایجان شوروی پناهنده شدند با خود اسب و گاو و گوسفندهایی همراه داشتند. این دام‌ها جز پاره‌ای اسب‌ها که از آن دولت و ارتش بود، بیشتر از آن خود مردم بود و تنها دام‌هایی که از راه آستارا آورده بودند غارتی بود که به سر دستگی آقای صادق زمانی مانند دیگر چیزها به زور از مردم گرفته بودند.

پس از رسیدن به مرز این دام‌ها نخست به مرزبانان روس و سپس به دست گردانندگان کلخوزها و ساوخورها سپرده شد (کلخوز و ساوخور سازمان‌های کشاورزی شوروی در روستاست). پس از گفتگوی بسیار که به درازا کشید سرانجام دستگاه حزب بلشویک و دولت آذربایجان شوروی موافقت کردند که قیمت این دام‌ها را در دسترس فرقه‌ی دموکرات بگذارند. برای بررسی غلام یحیی که خود از آن مرزوبوم بود و بیشتر روستاهای آذربایجان شوروی را میشناخت، به همراهی مأمورین سازمان امنیت روس به آن بخش‌ها روانه شد. در این بررسی‌ها با پادرمیانی غلام یحیی دانشجویان چه بست و بندهایی صورت گرفت روشن نشد. همین اندازه دانستیم که کمترین قیمت را برای این دام‌ها نهادند و پول آنرا به شماره‌ی بانکی فرقه واریز کردند که اکنون با گذشت زمان اندازه‌ی آنرا نیز بیاد ندارم.

برای اینکه تا اندازه‌ای روشن شود که بر سر این دام‌ها چه آمد آنچه را که آقای غلامحسین خان اصلانلو که مردی راد و دلییر و

راست‌گوست گفت یادآور میشوم . هنگامیکه او برای دریافت قیمت اسب های خود و همراهانش از کیروف‌آباد (گنجه) به باکو نزد ما آمد گفت زمانیکه برای بازدید اسب های خود به کلخوری که در آنجا نگاهداری میشد رفتم ، هیچیک از آن اسب های اصیل را ندیدم . به شما اسب ها ، یا بوهایی در یک استبل گرد آورده بودند و آنها را به جای اسب های گران بهای ما قیمت کردند و به دیگر سخن ، هر اسبی خری و هر گاو و بزغاله ای شده بود

این را نیز مینویسم که جز چند تن انگشت شمار که آقای اصائلو یکی از آنان بودند نتوانستند همان قیمت های بسیار کم دام های خود را دریافت کنند ، چون چنین وانمود شد که گویا همه دولتی و غارتی است و پول به شماره صندوق فرقه واریز شد ، و این پولی که به صندوق فرقه ی دموکرات آذربایجان ریختند گرچه تلاش می کردیم تا برای یاری به پاره ای ایرانیان تنگ دست که به سختی زندگی میکردند برسد تا اندازه ای هم کامیاب شدیم باز دچار خاصه خرجی ها هم شد از آن میان غلام یحیی هر ماه به بهانه ی سرکشی به ایرانیان به بخش ها و روستاها میرفت و هر بار به نام هزینه ی سفر پولی برداشت میکرد .

اگرچه ما از حالت پنهانی بیرون آمده بودیم اما دستگاه کمیته ی مرکزی حزب بلشویک شوروی به آقای باقراف اجازه ی دوباره برپایی فرقه ی آذربایجان را نمیداد .

آقای پیشه‌وری در این زمان ماهیانه نزدیک به سه هزار روبل از کمیته ی مرکزی حزب بلشویک برای هزینه ی زندگی خود و خانواده اش دریافت میکرد . و هنگامیکه در مدرسه ی حزب دانشکده ی خاورشناسی با کواژمن خوانستند که چند استاد معرفی کنم ، من آقای پیشه‌وری را برای استادی گویش زبان آذری آذربایجان ایران معرفی کردم و او اگرچه هنوز تدریس نمی کرد ،

اما از هر دو جا ما هیانه‌ی استادی نیز دریافت میکرد. هر هفته یک یا دو بار با آقای پیشه‌وری دیداری داشتیم، گاهی او به مدرسه‌ی حزب می‌آمد و گاهی مرا با تلفن نزد خود میخواند که در خانه‌اش از او دیدار میکردم. دیدارها همه خانوادگی بود چون من با بانو همسرایشان و مادر همسرایشان از پیش آشنا بودم. آقای پیشه‌وری گذشته از اینکه در کوچه‌ای به نام خاقانی که نزدیک دانشکده‌ی پزشکی با کوبودخانه داشت، در باغ بی‌زونه که در کناره‌ی خزر است و آن زمان بیشتر ایرانیان به ویژه افسران و خانواده‌هایشان آنجا زندگی میکردند یک خانه‌ی بیلاقی برای زندگی تا بستن ویکی از اتومبیل‌های کمیته‌ی مرکزی فرقه‌ی دموکرات رانیز که در تبریز مورد استفاده‌ی او بود با یک راننده در اختیار داشت.

شاید یکی از روزهای آغاز بهار که خانواده‌ی او به سبب گرمی هوای با کوبه جای بیلاقی خود رفته بودند، آقای پیشه‌وری نزدیک شامگاه به مدرسه‌ی حزب آمد و از من خواست تا برای گفتگوی لازمی ساعتی به خانه‌ی او بروم. در درون اتومبیل خاموش بود. چون به خانه رسیدیم گفت که چند روز است که این راننده، بدون سبب، در راه چند بار در جاهای خلوت می‌ایستد هنگامی که از اومی پرسم چرا می‌ایستد، میگوید موتور گرم میشود از اینرو کمی درنگ لازم است. واقعیت این است که من به این ایست‌های نابهنگام او بدگمانم چون چنین مینماید که این راننده با کسانی مربوط است و درباره‌ی من سوءقصدی دارد گفتم به نظر شما این سوءقصد از سوی چه کسانی است گفت حتماً از سوی امریکا یا انگلیس چون دشمن دیگری نداریم و حکومت ایران هم توانایی چنین کاری را در شورو ندارد. من به ایشان گفتم شما یک تپانچه همراه خود داشته باشید. گفت از روزی که این جریان آغاز شده است یک والتر همراه دارم اما اگر

قصدی درکار باشد از این والترکاری ساخته نیست، چون بی گمان ناگهانی و حساب شده خواهد بود. گفتم بهتر است چند روزی در کنار دریا رانندگی بیاموزید که اتومبیل را خودتان برانید و یا اینکه راننده را عوض کنیم چون در میان ایرانیانی که اکنون به آذربایجان شوروی آمده اند رانندگان پایه‌ی یک مطمئن کم نیست. گفت شما که میدانید این راننده را خود دوستان برای من از میان ایرانیان تعیین کرده اند و ما هیانه‌ی او را نیز آنان می‌پردازند. اگر بخواهیم او را عوض کنیم باید با دوستان در میان بگذاریم. آیا صلاح هست؟ گفتم اگر به راستی این قصداً زسوی دست نشانندگان آمریکا و انگلیس با شدن تنها صلاح است بلکه باید آنان را آگاه کنیم، اما اگر نه، البته که صلاح نیست و باید خودمان فکر دیگری بکنیم. پرسید مقصود شما را نفهمیدم. گفتم مقصود اینست که اگر از سوی دست نشانندگان آمریکا و انگلیس نباشد. حس کردم که سخت به اندیشه فرورفت و ترسید از اینرو من گفتم خود را جبران کردم و گفتم مقصودم اینست که به راستی هنوز روشن نیست که سوءقصدی درکار باشد و ناگهی اگر هست از سوی چه کسانی است.

بار دیگر آقای پیشه‌وری در همین باره با زبانی گفتگو کرد و گفت از زمانی که به راننده دست‌و‌دادم که نیستند دیگر آن روش تکرار نشده است. من از ایشان پرسیدم که با کس دیگری جز من این موضوع را در میان گذاشته‌اید. گفت با همسر و غلام. گفتم آقای پیشه‌وری با غلام یحیی چرا. گفت خوب او که از این نظر مورد اطمینان است. گفتم به او هم گفته‌اید که با من موضوع را در میان گذاشته‌اید. گفت آری.

خوانندگان توجه می‌فرمایند که دگرگونی رفتار راننده نه به سبب دستور آقای پیشه‌وری بلکه به سبب آن بوده است که غلام یحیی که پادوی بی‌چون و چرای سازمان امنیت روس بود آنان را

آگاه کرد که آقای پیشه‌وری به سوءقصدی که در پی آنند، پی برده و از همه بدتر اینکه آنرا با من نیز در میان گذاشته است. چند ماه از این جریان گذشت، که مدت آنرا درست بیاندازم، و تا اندازه‌ای از یاد او ومن رفت.

یادآور میشوم با اینکه من بدگمان شدم باز نمی توانستم باور کنم که ممکنست این دژ آهنگی از سوی خود دستگاه شوروی باشد، چون گذشته از اینکه در این باره آزموده نبودم تا این اندازه آنان را نسبت به کسانی که همه چیز حتی زندگی خود را در راه دوستی آنان گذاشته بودند، بی شفقت نمی پنداشتم.

روزی آقای پیشه‌وری با تلفن از من خواست که برای دیدار ارزنده‌ای در باغ کوچک همه‌گانی که نزدیک خانه‌ی آنها بود دیدار کنم. شاید گمان میکرد که در خانه دستگاه آوانگاری باشد من در ساعت معین به آنجا رفتم شاید ساعتی راه رفتیم و گفتگو کردیم. او گفت من در روز دیگر با صلاح دید دوستان همراه سرهنگ قلی‌اف و غلام‌یحیی برای سرکشی به پاره‌ای بخش‌هایی که مردم ما هستند میروم، چون در آن بخش‌ها نابسامانی‌هایی روی داده است و بسیاری از مردم ما به سازمان امنیت این‌ها شکایت کرده‌اند. پرسیدم راننده همان راننده است. گفت نه یک ارمنی است پرسیدم کدام ارمنی گفت آن ارمنی زنجانی گفتم آقای پیشه‌وری او آدم خوبی نیست، گفت من خودم که او را نمی‌شناختم دوستان او را برای این سفر تعیین کرده‌اند و سفارش کرده‌اند به هیچکس نگویم که چه زمان و به کجا میرویم از اینرو آنچه گفتم شما خودت میدانی و بس چون — شما و خانواده‌ام کسی از آن آگاه نیست، در ضمن آنها موافقت کرده‌اند که در این سفر داریوش را همراه خود ببرم.

من نخست سخت یکه‌خوردم، اما سپس از اینکه آقای داریوش پسرش را همراه خود می‌برد، به من آرامشی دست داد.

گویا سه چهار روز پس از این دیدار آقای ژنرال آتاکشی اف به من تلفن کرد و گفت متأسفانه رفیق سیدجعفر در راه کیروف آباد بیلاق در اثر تصادفی در گذشته است. من به شما سر سلامتی میگویم و خواهش میکنم همه‌ی ایرانیانی که در مدرسه‌ی حزب دانشجو هستند امروز به باغ بیزونه روانه کنید که ساعت دوپس از ظهر آنجا باشند. کمی پس از ظهر آمده باشید که من می‌آیم و شما را با خود بدانجامی برم تا در مراسم به خاک سپاری او آنجا باشیم.

هنگامیکه به باغ بیزونه رسیدیم، دانش‌جویان مدرسه‌ی حزب و خانواده‌های ایرانی که در آن باغ زندگی میکردند و آقایان پادگان و محمدبی‌ریا و پاره‌ای از سران حزب بلشویک آذربایجان و میزابراهیم اف و حسن حسن اف و دکتر صمداف و چندتن دیگر گرد آمده بودند و از پیش‌گوری آمده شده بود.

هنگامیکه آقای ژنرال آتاکشی اف و من بدانجا رسیدیم، او بدون اینکه به کسانی که آنجا بودند توجهی کند مرا با خود به ساختمانسی که خانواده‌ی آقای پیشه‌وری در آنجا بودند و سپس از تسلیت به خانم پیشه‌وری به اتاق کوچکی که تابوت را گذاشته بودند رفتیم او گفت که لازم ندیدم همه‌گی برای دیدن جنازه به اینجا بیایند. خانم پیشه‌وری گریان و پریشان همچنان خاموش بود من هنگامیکه جنازه را بررسی کردم، بایک دیدن نشانه‌های مسمومیت را دیدم، چون همه‌ی تن ورم کرده بود و تنها دوزخ‌م کوچک، یکی در گوشه‌ی راست صورت و دیگری در گردن نزدیک شانه دیده میشد.

من از ناآزمودگی، بدون دوران‌دیشی گفتم رفیق ژنرال این دو زخم کوچک که آدم رانمی‌کشد، چگونه او با این زخم‌ها مرده است او نگاه‌هی ژرف و پلیسی و پندآمیز به من افکند و گفت رفیق دکتر شما که با او در زندان رضا شاه بوده اید و میدانید که او سال‌ها در آنجا با دشواری زندگی کرد. در این پیشامد قلب بیمارش تاب

نیاورد و متأسفانه از دست رفت. بیمارستان آنجانیز گزارش داده است که از نارسائی قلب تلف شده است. با اینکه در درمان کوتاهی نکرده اند.

پس از این گفتگوی کوتاه روی جنازه را پوشاند و به کسانی که گویا از پیش ، در پشت درآماده بودند دستور داده مان جا و در همان اتاق تابوت را میخ کوب کردند و خاک سپاری با چند جمله آقای میرزا ابراهیم اف و درازگفتار آقای محمدبی ریا که آثار شوق و شادی از گفتار و کردارشان نمایان بود و جمله های بی سروتی میر آقا آذری پسر عوی آقای پیشه وری پایان یافت. گر چه اکنون زمان درست مرگ آقای پیشه وری را بیاد ندارم ، اما آنچه بیادم میاید شاید او پسین روزهای شهریور ماه یا آغاز مهر ماه ۱۳۲۶ بود در اینجا یاد آور میشوم که در این پرت شدن اتومبیل که آشکارا دستی انجام گرفته بود ، غلام یحیی و سرهنگ قلی اف نیز ضربه هایی دیدند که هر یک پس از مدتی از بیمارستان به خانه آمدند.

پس از درگذشت آقای پیشه وری یک کمیته ی سه تنی از آقایان صادق پادگان و غلام یحیی دانشیان و من برپا کردند که در واقع یک گروه سرپرستی بودند سازمان حزبی.

از این زمان رفته رفته دامنه ی جنگ سرد میان امریکا و شوروی بالامیگرفت چون شوروی هم رفته رفته به جنگ افزارهای اتمی دست می یافت.

شاید یکی از ماه های بهار ۱۳۲۷ بود که آقای ژنرال آتاکشی اف مرا آگاه کرد که فردای آنروز باید در کمیته ی مرکزی حزب بلشویک آذربایجان به دیدار رفیق باقراف برویم .

هنگامیکه برای رفتن به سوی حزب بلشویک آماده شدم ، کسان دیگری نیز آنجا گردآمده بودند. آقای ژنرال آتاکشی اف بسیار کوتاه گفت که اکنون به حضور رفیق باقراف خواهیم رفت، تا از

نوکمیتہ ی مرکزی فرقہ ی دموکرات آذربایجان را برپا کنید . من هنگام رفتن آہستہ بہ آقای ژنرال آتاکشی اف گفتم کہ این گروہی کہ اکنون گرد آمدہ اند گروہ ہم گونی نیست و پارہ ای صلاحیت ہموندی کمیتہ ی مرکزی یک حزب سیاسی را ندارند . اودرپاسخ گفت دستور رفیق با قراف است وما از دستور رہبر اطاعت می کنیم .

کسانی کہ آنروز در آنجا گرد آورده بودند ، چنین بود : آقای صادق پادگان معاون آقای پیشہ وری در دستگاہ فرقہ و ہموند کمیتہ ی مرکزی فرقہ و دبیر تشکیلات ، من معاون آقای پیشہ وری در دولت و ہموند کمیتہ ی مرکزی فرقہ و رہبر سازمان جوانان و رئیس دانشگاہ تبریز ، آقای زین العابدین قیامی ہموند کمیتہ ی مرکزی و دبیر تبلیغات فرقہ و رئیس دیوان عالی دادگستری ، آقای جعفر کاویان ہموند کمیتہ ی مرکزی فرقہ و رئیس شہربانی آذربایجان و وزیر جنگ گذشتہ ی فرقہ . آقای محمد بی ریسا ہموند کمیتہ ی مرکزی و صدرا تحادیه ی کارگران فرقہ ی آذربایجان و وزیر فرهنگ . آقای سرتیپ عبدالرضا آذر رئیس ستاد ارتش فرقہ ی دموکرات و آقای غلامرضا الہامی وزیر دارایی فرقہ و آقای غلام یحیی دانشیان رئیس نگہبانی (ژاندارمری) و ہموند تفتیش کمیتہ ی مرکزی فرقہ و آقای سرتیپ محسن میلانیان فرماندہ ی تیپ مراغہ و آقای محمد جلیلی شاہسون اردبیلی چوہدار و آقای سرتیپ سیف اللہ پناہیان رئیس سابق ستاد ارتش فرقہ .

آنچہ من بہ آقای ژنرال آتاکشی اف گوش زد کردم از اینرو بود کہ ازمیان این آقایان تنها پادگان وقیامی و کاویان و غلام یحیی بی ریامن و تا اندازہ ای آقای سرتیپ آذر (پاسخگوی سازمان افسری حزب تودہ ) بامبانی سازمانی آشنا بودیم دیگران آشنایی ہم نداشتند تا چہ رسد بہ اینکہ ہموند کمیتہ ی مرکزی یک



حزب سیاسی آشفته شوند.

در اینجا باید بین اصل سازمانی را که پذیرفته‌ی همه‌ی سازمانهای میهنی و راستی و چپی است یادآور شوم که پاسخ‌گویی‌های سازمانی پیرو سلسله مراتب و آیین‌هایی است همانند ارتش در همه‌ی اجتماعات به‌جوریکه هیچگاه نمیتوان کسانی را که سلسله مراتب سازمانی را طی نکرده‌اند به پاسخ‌گویی‌های برتر و بزرگتر گماشت. هموندی این کسان در کمیته‌ی مرکزی فرقه بدان می‌مانست که سر جوخه‌ای را پوشاک ارتشیدی به تن کنند و فرماندهی ارتش یا رئیس ستاد آن بنامند.

در اینجا خوانندگان بخوبی درمی‌یابند که کمیته‌ی مرکزی حزبی که به ظاهر آن را مستقل می‌نامیدند، چگونه دستخوش خواست و اراده‌ی دیگران و سازمان امنیت بیگانگان بود.

در کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک آذربایجان ما را به دفتر آقای میرجعفر باقراف راهنمایی کردند. در آنجا پس از پذیرایی آقای باقراف گفت که وطن شما (آذربایجان) در انتظار شماست از امروز از نو سازمان فرقه‌ی دموکرات آذربایجان را برپا کنید و جدی سرگرم کار شوید، و روگردیده آقای حسن اف و گفت هرچه زودتر دستگاه را دیو و روزنامه‌ی فرقه را دایر کن و به ما گفت که خودتان دفتر سیاسی و رهبرهای پاسخگور انتخاب کنید.

زمانیکه از دفتر آقای باقراف بیرون آمدیم آقای حسن اف گفت فردا ساعت ده صبح در تالار مدرسه‌ی حزب برای گزینش دفتر سیاسی و دبیران گردخواهیم آمد.

همینکه از کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک دور شدیم آقایان قیامی و آذربه من نزدیک شدند و گفتند که امشب با یکدیگر دیدار کنیم تا برای فردا آمادگی داشته باشیم. آنها آقایان الهامی و پناهیان و میلانیان را نیز برای دیدار شبانه فراخواندند. قرار شد که شب ساعت هفت در اتاق آقای قیامی در مهمانخانه‌ی باکو گردهم

آییم . آن شب قرار بر این شد که اگر بخوانند کسانى ما نندبى ریا  
غلام یحیی و مانند آنان را به دستگاہ رهبرى بگمارند مخالفت  
کنیم .

آنشب در آنجا ما چیزى علیه دستگاہ رهبرى حزب بلشویک و  
روسها بر زبان نیاوردیم ، اما همین نشست ساده و گفتگوی ما چون  
غیرسازمانى بود و از دید سازمان هاى کمونیستى یک دسته بازى  
(فراکسیون) بشمار میرفت ، گناهی نابخشودنى بود و توفانى  
برانگیخت .

فردای آن روز ساعت ده درتالار مدرسه ی حزب گردآمدیم ، جز  
گروه ما ، که به هموندی کمیته ی مرکزى فرقه ی دموکرات  
آذربایجان گمارده شده بودیم ، آقایان ژنرال آتاکشى اف وزیر  
امنیت و پاسخگوی تفتیش حزب بلشویک و حسن حسن اف دبیر  
سوم حزب بلشویک و ژنرال یعقوب اف وزیر کشور جمهورى  
آذربایجان و میرزا ابراهیم اف وزیر فرهنگ نیز در آن نشست با  
ما شرکت کردند . آقای حسن اف نشست را رسمى اعلان و آن را  
تا پایان اداره کرد . او پس از کوتاہ گفتارى درباره ی مبارزه ی  
آینده ی ما و اظهار خشنودى از برپایى دوباره ی کمیته ی مرکزى  
فرقه ی دموکرات آذربایجان گفت چون امروز برای گزینش  
دبیران پاسخگو و دفترسیاسى فرقه گردآمده ایم پیشنهاد میکنم که  
آقایان صادق پادگان و غلام دانشیان و محمدبى ریا به رهبرى  
فرقه ی دموکرات و هموندى دفترسیاسى آن برگزیده شوند به  
جورى که صادق پادگان صدروغلام یحیی دانشیان پاسخگوی  
تشکیلات و محمدبى ریا دبیر تبلیغات باشند .

هنگامیکه آقای حسن اف برای اینکه مراسم سازمانى را درست  
رعایت کرده باشد گفت آیا پیشنهاد دیگرى هست یانه ، آقای  
غلامرضا الهامى اجازه سخن خواست و گفت من پیشنهادى کنم  
که آقایان زین العابدین قیامى و دکتر نصرت الله جهانشاه لو و

سرتیپ عبدالرضا آذرهموندان دفترسیاسی فرقه برگزیده شوند و آقای قیامی صدرفرقه و آقای دکترجهانشاه لودبیرتبلیغات و سرتیپ آذر دبیرتشکیلات باشند.

آقای حسن اف که گمان میکردپیشنهاد آقای الهامی به جایی نخواهد رسید، برپایه‌ی آیین سازمانی پیشنهاد را به گفتگو و بحث گذاشت.

ما ناآگاه از اینکه آقای سرتیپ محسن میلانیا ن شب گذشته در نشست دوستانه‌ی ما مأمور سازمان امنیت روس و فرستاده‌ی ژنرال آناکشی اف بوده است، با دلگرمی گفتگو را دنبال کردیم. اگر درست بیاد داشته باشم نخست آقای پناهیان و سپس آقای الهامی و آذرومن هریک سخنانی درباره‌ی ناتوانی و بدنامی آن سه تن پیشنهادی آقای حسن اف بیان کردیم. سرتیپ آذر آشکارا گفت که غلام یحیی و محمدبی ریا در آذربایجان ایسران بدنام اند و گذشته از کارهای ناشایسته‌ای که در یک سال فرمانروایی فرقه‌ی دموکرات در آذربایجان انجام داده‌اند، غلام یحیی در آنجا به دزدی و غارت‌گری و آدم‌کشی معروف است از اینرو به هیچ رو صلاحیت رهبری فرقه را ندارد.

هنگامیکه سخن به من رسید، نخست درباره‌ی رهبری سازمانهای سیاسی و صلاحیت رهبران آن سخن گفتم و سپس گفتم که گذشته از بدنامی‌ها و نابسامانی‌هایی که اینان در یک سال فرمانروایی فرقه‌ی دموکرات ببار آورده‌اند، غلام یحیی و محمدبی ریا که سواد عادی نیز ندارند چگونه آن یک دستگاہ تشکیلات و ایمن دیگری دستگاہ تبلیغات یک حزب سیاسی مبارز را میتوانند اداره کنند. از اینرو من با نامزدی اینان برای هموندی دفتر سیاسی و دبیری تشکیلات و تبلیغات مخالفم.

آقای ژنرال یعقوب اف وزیرکشور آذربایجان شوروی که نخستین بار بود که ما او را دیدیم به ما سخت تاخت و تهدیدها کرد و

آشکارا گفت که شما اگرچه اکنون در کشور سوسیالیستی ، آنهم اتحاد جماهیر شوروی ، هستید اما هنوز لگام گسیخته گی و ولنگاری دستگاہ سرمایه داری در شما هست . این رفتار امروز شما میرساند که شما هنوز کمونیزم رادریک نکرده اید و کمونیست نشده اید و از همه بدتر دموکراسی و انضباط سازمانی رادرنیافته اید . و از اینگونه سخنان ناروا بسیار گفت که همه را پس از گذشت سی و اند سال بیادندارم .

سپس میرزا ابراهیم اف که نامزدی غلام یحیی و محمدبی ریا به هموندی دفتر سیاسی فرقه به گمان من از سوی او بود ، در خدمات وزحمات وشایستگی غلام یحیی و محمدبی ریا داد سخن داد و غلام یحیی را یک تشکیلات گرحرفه ای و بلندپایه و محمدبی ریا را دانشمند و چکامه سرایی توانا خواند .

سپس آقای ژنرال آتاکشی اف رشته ی سخن را بدست گرفت و گفت از آنچه که دیشب از ساعت هفت تا ده در اتاق نمره ی .. مهمانخانه ی باکورفته است ، من بخوبی آگاهم و میدانم که در آنجا چه توطئه ای کرده اید . باهمه ی این ما این اشتباه بزرگ شما را نادیده میگیریم ، چون هنوز به مبانی مردم سالاری حزبی و پایه های سوسیالیزم و انضباط سازمانی آشنا نیستید . امیدوارم که رفته رفته مانده های سرمایه داری را فراموش کنید و با انترناسیونالیزم و انضباط سوسیالیستی خوبگیرید . ما امروز گزینش این سه تن را صلاح فرقه ی شما میدانیم ( او همه جا در گفتارش ادب و نزاکت را رعایت میکرد چون به خلق و خوی ایرانی بیشتر و بهتر از دیگران آگاه بود ) . سپس آقای حسن اف گفت که آنچه صلاح شما بود گفته شد ، از اینرو من مصلحت میبینم که به همین نامزدهایی که نام بردم راعی بدهید چون صلاح دید کمیته ی مرکزی حزب بلشویک ماست .

در اینجا یادآور میشوم که در این نشست آقای محمد جلیلی

اردبیلی به سبب سرما خورده گی حضور نداشت .

آقای حسن اف که گمان میکرد با آن توپ و تشره های ژنرال یعقوب اف و پندواند رزهای ژنرال آتاکشی اف و یاد آوری او که دستور حزب بلشویک است، کارروبراه است ، نامزدها را به رای گذاشت . آقایان صادق پادکان و غلام یحیی و جعفر کاویان و محمد بی ریا به سه نامزد آقای حسن اف رای دادند اما آقایان عبدالرضا آذربونا هیان والهامی و میلانیان و من به سه تن نامزدان آقای الهامی رای دادیم . آقای قیامی که از تسوپ و تشره های رهبران شوروی سخت ترسیده بود، در رای گیری ممتنع شد . از این رو نامزدهای آقای الهامی با پنج رای در برابر چهار رای نامزدهای آقای حسن اف برنده شد .

در اینجا یاد آور میشوم که آقای میلانیان دستور داشت که گماردگی سازمان امنیت خود را در نشست شب گذشته ما همچنان پنهان نگاه دارد و حتی به نامزدهای ما رای دهد تا در آینده دست نشانده ی خوبی از سوی امنیت آنجا در درون ما باشد .

این رای گیری توفانی برانگیخت . آقای ژنرال یعقوب اف این بار تندتر به ما تاخت . این بار ما را ضد آذربایجان و ضد ملی و ضد شوروی و بقایای سیاست امپریالیزم خواند . سپس آقای حسن اف گفت که شما هیچ میدانید امروز چه گناه بزرگی مرتکب میشوید . از ۱۹۱۸ که حزب بلشویک فرمانروایی را در شوروی بدست گرفته است تا کنون چنین نشستی نبوده است و چنین خطای حزبی و مسلکی کسی مرتکب نشده است . شما با نامزدهای رهبر حزب بلشویک میرجعفر باقراف مخالفت میکنید . آیا میدانید چه میکنید . در اینجا همه خاموش بودند . من اجازه ی سخن خواستم و گفتم اکنون که چنین است و این سه تن از سوی رفیق میرجعفر باقراف منصوب اند ، من پیشنهاد میکنم که رای گیری و این رفقا همان جوریکه فرمودید به ترتیب صدرو

پاسخگوی تبلیغات و تشکیلات شوند. چون دیگران روی موافقت نشان دادند آقای ژنرال آتاکشی اف که از دیدسازمانی و حزبی و پلیسی از همه ورزیده تر بود گفت که من از پیشنهاد رفیق جهان شاه لوکه بسیار سابقه ی حزبی دارد در شگفتم که چنیسن پیشنهادی میکند و از حسن و میرزا و ژنرال یعقوب اف بیشتر در شگفتم که آنرا می پذیرند. این به هیچ رودرست نیست که در یک حزب رهبران بدون رای گمارده شوند. باید در این نشست رای گرفته شود و رهبران باید برگزیده ی هموندان کمیته باشند. ( اوبازیرکی دریافت که پیشنهاد من حساب شده بود ).

من گفتم رفیق ژنرال اگرده بار هم امروز رای بگیریم این سه تن در این نشست با اینکه یک تن هم غایب و تن دیگر ممتنع است برگزیده نخواهند شد.

آقای حسن اف گفت که آنچه امروز شما انجام دادیدنه تنها اشتباه بلکه گناه نا بخشودنی است، از اینرو به خود آید، من دوباره نامزدی این سه تن را به رای میگذارم. از نورای گرفت. باز چهار رای آوردند.

در این هنگام آقای زین العابدین قیامی که تا آن زمان خاموش بود، سخن رانی کوتاهی کرد که به روضه خوانی و ذکر مصیبت همانند تر بود تا گفت یک رهبر حزب. اوبه نعل و به میخ می زد و تلاش میکرد در پیشگاه رهبران شوروی خود را بی گناه جلوه دهد و نشست شب گذشته را که آشکار شده بود، رفو کند.

چون اوضاع آشفته و رهبران حزب بلشویک و دولت مردان آن سخت خشمناک شده بودند، من از نو اجازه ی سخن خواستم و گفتم همان جوریکه یک بار یاد آور شدیم ما انتصاب رفیق میر جعفر باقراف را می پذیریم از اینرو در صورت جلسه نوشته شود که رفقا صادق پادگان و غلام دانشیان و محمد بی ریا به هموندی دفتر سیاسی و صدارت و دبیری فرقه ی دموکرات آذربایجان انتخاب

شدند.

سپس آقای ژنرال آتاکشی اف گفت چون رفیق بی ریا با زبان فارسی و سیاست ایران و روش سیاستمداران آن خوب آشنا نیست، من پیشنهاد میکنم رفیق دکتر جهان شاه لوبه کار تبلیغات برگزیده شود. من گفتم که من از پذیرش این وظیفه پوزش میخواهم، چون هیچگاه همکاری شخص کم سوادى را در چنین کار دشواری نمی پذیرم. آقای ژنرال آتاکشی اف شرح مفصلى از آغاز انقلاب روسیه و کار در حزب بلشویک بیان کرد. او گفت که من خود در همین باکو، در دستگاره حزب و امنیت معاون کسانی بودم که نمی توانستند نام خود را بنویسند و زیر نامه ها را کور کورانه انگشت جوهری می زدند. از این روش ما هم باید بردباری داشته باشیم و با بسامانی ها بسازید. من گفتم رفیق آتاکشی اف من نه تنها به کم سوادى بی ریا اعتراض دارم که به بی ایمانى او یقین دارم، من او را مردى دور میدانم، چون او هیچگاه اندیشه و گفتارش هم آهنگ نیست. در این جا آقای میرزا ابراهیم اف از جا در رفت و گفت یعنی میگویند وضدانقلاب و جاسوس است. من خاموش شدم و جلسه ی آنروز به همین جا پایان یافت.

مدتی گذشت و نیازی به برپایی نشست کمیته ی مرکزی فرقه نشد و گویا نشست های سه تن هموندان دفتر سیاسی آقایان پادگان و غلام یحیی و محمد بی ریا برپا میشود.

روزی آقای بی ریا با تلفن مراد خود به ناها رهمان خواند و گفت که آقای تقی شاهین را نیز همراه خود به خانه ی ایشان ببرم. من با آقای شاهین نزد او رفتیم. او در آپارتمانی در کوچه چکالو نزدیک خیابان آنفنت منزل داشت، در طبقه سوم آپارتمان خوبی بود. من در راهرو صاحب خانه را دیدم. او یک سرهنگ سازمان امنیت روس بود در پوشاک معمولی. من وا و

یکدیگر را از دور می شناختیم که البته او مرا به اقتضای پیشه اش بهتر می شناخت. او به من لبخندی زد و در شد و آشنایی نداد. این بدان معنی بود که من او را با بدنا شناخته انگارم.

مادر اتاق آقای بی ریا نزدیک چهار ساعت با او بودیم. او تلاش می کرد که مرا راضی کند که با او کار کنم و من پوزش خواستم که چون کارم در مدرسه ی حزب و دانشگاه با کوودانشکده ی پزشکی بسیار است، زمان آزاد ندارم. بی ریا گفت این اتاق را سا زمان نویسندگان با وسائل در دسترس او گذاشته است و همسایه اش مرد خوبی است که گویا در یک مهمانخانه کار میکند. من از رفتار سرهنگ سا زمان امنیت در دالان خانه و گفت آقای بی ریا دریا فتم که او از وضع خود نا آگاه است و سرهنگ رانمی شناسد. من ندانستم که این وضع برای چه برپا شده است و آماج چیست نزدیک دوماه از این دیدار گذشت. آقای شاهین همواره از کم سواد و نادانی بی ریا گله می کرد و می خواست تا از کار با او سربا زندامان او را به شکیبایی و ادا می کردم.

آقای بی ریا هر روز نزدیک ساعت یازده، همه ی آنچه را که دور و ریها برای برنامه ی رادیوی فرقه و روزنامه ی آن نوشته بودند با خود به کمیته ی مرکزی حزب بلشویک می برد تا آنها را آنان بررسی کنند. روزی مرا در نزدیکی مدرسه ی حزب دید و گفت که کار دشواری را گردن من انداخته ای گفتم چه کاری گفت همین که هر روز آنچه نویسندگان ما می نویسند به کمیته ی مرکزی حزب بلشویک (سکا) می برم تا رفقای بالا آنها را بخوانند و از دید عبارتی و سیاسی تصحیح کنند و دوباره از نوپا کنویس کنیم و بگا بربریم.

در این اوان روزی آقای ژنرال آتاکشی اف به من تلفن کرد که چون پاره ای کارمندان دستگاه دولت ما علاقمندند تا با تلاشمندان فرقه ی دموکرات و به ویژه دانشجویان مدرسه ی حزب شما آشنا



شوند و از زمانی که به این سوی آب (رودارس) آمده‌اند، ما فرصت نکردیم که آنها را به میهمانی فراخوانیم. از اینرو شب یکشنبه‌ی آینده مجلس میهمانی برپا خواهد شد که دانشجویان مدرسه‌ی حزب و شما و رفقا پادگان و غلام‌یحیی و بی‌ریا و آذر و الهامی و میلانی و پناه‌هیان و کویان و جلیلی و چندتن رفقای کرد در آن شرکت خواهید کرد. از اینکه من به سبب کار بسیار نمیتوانم در آنجا باشم پوزش می‌خواهم. البته رفقا حسن و میرزا آنجا خواهند بود.

میهمانی در رستوران بسیار شکوهی در کنار دریای خزر برپا شد (بعدها دانستم گه آن رستوران بسته و ویژه‌ی میهمانی‌های سازمان امنیت آذربایجان است).

در آنشب نزدیک به سی‌تن از مأمورین امنیت روس که همه آذربایجانی بودند، به فاصله در میان دانشجویان ما جای گرفتند (هیچکس پوشاک افسری به تن نداشت) و در فواصل زمانی جای خود را عوض میکردند و زمیزی به میز دیگری میرفتند تا همه را از نزدیک خوب بشناسند. در این میهمانی همه جور خوردنی‌های سرد و گرم و خاویار و فراوان بود و ویژه از دیدن نوشابه‌های الکلی بسیار گشاده‌دستی کرده بودند و نوشا نوش پی‌درپی همه را وادار به بسیار نوشی میکردند تا مست شوند. من دریافتم که آقایان هموندان کمیته‌ی مرکزی ما جز غلام‌یحیی که از رفتارش آشکار بود که وارد است از وضع آن شب ناآگاهند. باز دریافتم که چرا آقای ژنرال آتاکشی اف که همه جا با ما شرکت میکرد آنشب بدانجا نیامده بود، چون قرار بود هموندان سازمان امنیت که در برابر او سامان نشستن هم نداشتند آزادانه بنوشند و تظاهری به مستی نیز نکنند.

من تنها کاری که توانستم بکنم به چندتن از افسران و نزدیکان بدون آنکه از اصل موضوع چیزی بر زبان آورم گفتم که در نوشیدن

نوشابه های الکلی بسیار روی نکنند و زمست شدن بپرهیزند.  
آن میهمانی تا سحرگاهان به درازا کشید و برای اینکه دیگران را  
و ادار به نوشیدن پی در پی روسی وار کنند، ده ها بار به تندرستی  
این یا آن رهبر جام گرفتند.

من پس از آنشب پاره ای از آن امنیتی ها را با پوشاک های  
کهنه و گوناگون در پیرامون مدرسه ی حزب و کوچی پهلوی آن که  
سرکنسولگری ایران آنجا بود، به روی زمین مانند گدایان پلاس  
دیدم.

نزدیک دوماه و اندی همچنان گذشت تا روزی ژنرال آتاکشی اف  
با تلفن مرا آگاه کرد که فردای آن روز نشست کمیته ی مرکزی  
فرقه ساعت ده در تالار مدرسه ی حزب برپا خواهد شد.

من که دفتر کارم در ساختمان مدرسه ی حزب بود، هنگامیکه  
پایین آمدم تا به تالار بروم، آقای محمدبی ریا را در راه رودر کنار  
میزی نشسته دیدم که بارنگی پریده سخت آشفته بود. پرسیدم  
مگر بیماری. گفت بدتر از بیماری. گفتم چرا، گفت نپرس. من در  
شگفت شدم چون آقای بی ریا همیشه با هارت و پورت زندگی  
میکرد و هیچگاه خود را از تک و تو نمی انداخت.

به تالار نشست رفتم. آقایان پادکان و غلام یحیی و محمد جلیلی  
را دیدم که خاموشند و جز سلام و علیک سخنی نمی گویند. دریا فتم  
که خبر تازه ایست. اما دیگر آقایان رفتارشان ساده بود و آشکار  
بود که از آنچه که سه تن دیگر میدانند آگاه نیستند. از رهبران  
شوروی تنها آقایان ژنرال آتاکشی اف و حسن اف آمدند. پیش  
از آمدن آنان آقای جعفرکایان که همواره مردکنجکای بود چند  
بار پرسید پس رفیق بی ریا کجاست که آقای الهامی هم با او هم  
آوا بود، اما کسی پاسخی نگفت از اینرو من دریا فتم که برای  
آقای بی ریا پیش آمد سیاسی روی داده است.

آقای حسن اف نشست را آغاز کرد و گفت برنامه ی امروز کوتاه

وتنها گزینش یک تن عضو دفتر سیاسی و دبیر تبلیغات است از اینرو کمیته‌ی مرکزی ماریفیک دکتورها نشاء لورا برای هموندی دفتر سیاسی و دبیری تبلیغات فرقه‌ی دموکرات آذربایجان پیشنهاد می‌کند.

نا آگاهان به هم نگرینستند چون آقای محمدبی ریا در نشست پیش به این سمت ها برگزیده شده بود و قاعدتا " به گزینش دیگری نیاز نبود.

چون آقایان ژنرال آتاکشی اف و حسن اف هیچ سخن دیگری نگفتند، همه نیز خاموش بودند زیرا آشکار شد که آقای محمدبی ریا از گردونه بیرون رفته است.

من اجازه‌ی سخن خواستم و گفتم همانجوری که در گذشته یا دآور شده ام، از کار با آقایان پادگان و غلام یحیی به ویژه دومی پوزش می‌خواهم و پیشنهاد می‌کنم برای این کار کس دیگری را برگزینند.

آقای حسن اف آغازه پندوان در ز کرد و گفت که در سازمان های بلشویک ما کار خواه بزرگ و خواه خرد، چون به هموندان حزب داده شد بدون چون و چرامی پذیرند. جای شگفتی است که رفیق جهان شاه لو با گذشته‌ی حزبی از پذیرش هموندی دفتر سیاسی فرقه‌ی خود خودداری می‌کند. این کار با مانی سازمانی به هیچ روسازگار نیست. من گفتم اگر آماج کار است که با همکاری این کسان کار مثبتی انجام نخواهد گرفت. از اینرو چرا وظیفه‌ای را را بپذیرم که میدانم نمی‌توانم انجام دهم.

آقای ژنرال آتاکشی اف با درشتی گفت رفیق جهان شاه لو شما بارفقا پادگان و غلام کاری ندارید. شما از سوی کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک به رهبری تبلیغات فرقه‌ی دموکرات آذربایجان و هموندی دفتر سیاسی آن منصوب هستید، اگر به مراسم معتقدید باید کار کنید. به ویژه اینکه پادگویی دبیری تبلیغات

هیچگونه ارتباطی با این دوتن ندارد، از اینرو جای هیچ گفت و شنود دیگری نیست و روکرده آقای حسن اف و گفت به رای بگذارید. آقای حسن اف به رای گذاشت که با رای همگان تصویب شد.

در پایان نشست آقای ژنرال آتاکشی اف به آقای حسن اف گفت چون رفیق جهان‌نشاہ لو دبیر تبلیغات است از این پس دیگر نیازی نیست که برنامه‌های رادیو و روزنامه را روزانه کمیته‌ی مرکزی ما بررسی کند، چون رفیق جهان‌نشاہ لو خود شایستگی این را دارد و سپس روکرده من و گفت اگر در موردی نیاز به مشورت ما داشتید به من یا حسن تلفن کنید تا دیدار کنیم.

در اینجا نیاز به یادآوری است که شرکت آقای ژنرال آتاکشی اف وزیر سازمان امنیت در نشست‌های حزبی ما از دید خودشان موجه بود چون او گذشته از شغل امنیتی پاسخگوی کمیسیون تفتیش کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک نیز بود. در این نشست چون آقایان ژنرال آتاکشی اف و حسن اف هیچ یک درباره‌ی محمدبی ریاسخی بر زبان نیاوردند کسی هم از کمیته‌ی مادر این باره پرسشی نکرد. چنانکه گویا از بیخ و بن آقای بی ریایی نبوده است. پس از نشست تنها آقایان الهامی و پناهیان از دیگران می‌پرسیدند پس بی‌ریا چه شد. هنگام بیرون آمدن از تالار مدرسه‌ی حزب دیگر در سرسرا آقای بی ریای را ندیدم.

پس از آن روزنه تنها ما دیگر آقای محمدبی ریای را ندیدیم که هیچگاه تا دوران خروشف که زمان کوتاهی از زندان آزاد شد از او خبری هم نشنیدیم.

بعدها رفته رفته آگاه شدیم که آقای محمدبی ریای با سرکنسولگری ایران که آن زمان هنوز در باکو برپا بود با تلفن تماس‌هایی می‌گیرد و از آنها درخواست روا دید برای بازگشت به ایران میکند و چون آن زمان دولت ایران تلاش میکرد که تا جایی که دست

میدهد از گرد آمدن ایرانیان به ویژه مخالفان در شوروی جلوگیری کند و کسانی که چنین درخواستی داشتند بر آورده میشد و بویژه اینکه آقای محمد بی ریا هموند کمیته ی مرکزی فرقه ی دموکرات آذربایجان و صدرا اتحادیه ی کارگران آن بود و بازگشت او به ایران میتوانست از دید تبلیغات برای دستگاه امنیت ایران سودمند باشد، زود با خواست او موافقت کردند.

فرآیند این کار که شاید از ماه ها پیش آغاز شده بود، چون به جایی رسیده بود که ممکن بود آقای بی ریا خود را به سرکنسولگری ایران برساند و از آنجا رهسپار ایران شود و او را بازداشت کردند. منزل دادن او در خانه ی یک سرهنگ سازمان امنیت بدون آنکه او از آن آگاه باشد و بررسی تلفن ها و بسته گی های او همه و همه در دنباله ی آگاهی سازمان امنیت روس از مناسبات او با سرکنسولگری ایران بود. و شاید در نخستین نشست کمیته ی مرکزی فرقه ی دموکرات جز دستگاه سازمان امنیت روس و شخص آقای باقراف هیچکس نمی دانست که بر آقای محمد بی ریا چه میگردد. دم برنیا وردن ژنرال ورزیده ی سازمان امنیت آقای آتاکشی اف نیز از این رو بود که آقای بی ریا و سرکنسولگری ایران در بنیاد آن آگاه شده اند. با این همه از چند و چون آن فرآیند هیچ کس جز سازمان امنیت شوروی به درستی آگاه نیست چون پس از آن هم هر کس از سرقیاس چیزی گفت.

همینکه سازمان فرقه ی دموکرات آذربایجان و دستگاه تبلیغات آن از نو برپا گشت و ساختمان نسبتاً بزرگی دو طبقه در کوچه ی خاقانی بدان اختصاص دادند، دستگاه کوچکی هم در همان ساختمان به نام فرقه ی دموکرات کردستان برپا شد و از همین زمان بود که آقایان ملامصطفی بازرانی و همزمانش که تا آن زمان پنهان بودند آشکار شدند و با ما دیدار کردند و کمیته ای هم به نام کمیته ی فرقه ی دموکرات کردستان نامیدند. هموندان این

کمیته تاجایی که بیاددارم ، آقایان ملامصطفی بارزانی ودوتن دیگر از یاراننش وگویا آقای مرادرمز آور (سروان توپخانه و هموند سازمان افسری حزب توده کرد کرمانشاهی) پسادوی سازمان امنیت روس ورحیم سیف قاضی برادرزاده ی آقای قاضی محمدوعلی کلاویژ مه آبادی بودند .

این فرقه ی دموکرات کردستان بخشی از نوشته های رادیوفرقه آذربایجان را برگردان به زبان کردی میکرد وروزانه نزدیک به بیست دقیقه در برنامه ی رادیوی فرقه ی دموکرات برنامه به زبان کردی انجام میدا واز این گذشته یک روازچهار رویه ی روزنامه آذربایجان نهاد (ارکان) فرقه ی دموکرات آذربایجان را به زبان کردی می نوشت .

این زمان بود که آقای ملامصطفی بارزانی وهم زمانش دریافتند که آن افسری که ماه ها چون افسر روس مهماندار آنان بود کسی جز آقای علی کلاویژ کرده آبادی نبوده است . این نیرنگ بر آقای ملامصطفی ویاراننش که مردانی ساده دل ویکرنگ بودند سخت گران آمد و نسبت به صمیمیت مقامات شوروی دودل و بدبین شدند و از سوی دیگر انزجارشان از آقایان رحیم سیف قاضی وعلی کلاویژ و دیگر کردان مهابادی بیش از پیش فزونی یافت . چون چنانکه در بخش یکم این سرگذشت آمد آقای ملامصطفی و یاران بارزانی او از همان دوران یکساله ی فرمانروایی فرقه ی دموکرات آذربایجان ، از همکاری با آقای قاضی محمد وکسانش خودداری میکردند و باورداشتند که آنان دست نشانگان سیاست استعماری دولت انگلستان اند . با آنچه نوشته آمد خوانندگان می توانند گمان کنند که برخورد مناسبات آقایان بارزانی با آن کردهای دوروی مهابادی چگونه می توانست باشد .

عمر کمیته ی مرکزی فرقه ی دموکرات کردستان دریا کوبسیار کوتاه بود که اکنون زمان آن رادرست بیاددارم چون از یک سو

گزارشهای آقای علی کلاویژ در دوران پنهان بودن بارزانی ها از اندیشه و باورهای آنان ، روسها را نسبت بدانان بسیار بدگمان کرده بود و از سوی دیگر چنانکه پس از آن نیز آشکار گردید در دوران همکاری آشکار آنان با یکدیگر نیز آقایان رحیم سیف قاضی و علی کلاویژ از بدگویی و سخن چینی از مردان پاک دل بارزانی به هیچ روبا زنا ایستادند . پی آمده می این نا جوانمردی ها و دورویی های آقایان رحیم سیف قاضی و علی کلاویژ این شد که پس از چند ماه دیگر کسی آقایان ملامصطفی بارزانی و همسر زمانش را در با کوندید . تنها ما از کوتاه سخنی که آقایان ژنرال آتاکشی اف و حسن اف بر زبان راندند دریا فتمیم که آنان سربه نیست شده اند و از همین زمان بود که رهبران شوروی به ما سفارش کردند که چون کمیته ی مرکزی فرقه ی دموکرات کردستان دیگر نیست ما آقایان رحیم سیف قاضی و علی کلاویژ را به هموندی کمیته ی فرقه دموکرات آذربایجان بپذیریم . به دیگر سخن به شمار پادوها و سخن چینان دستگاه امنیت روس در کمیته ی ما دوتن دیگر هم افزوده شد .

گفتی که در یکی از دیدارها آقای میرجعفر با قراف رهبر حزب بلشویک آذربایجان و سومین شخصیت سیاستمدار ونیرومند شوروی بر زبان راند ، نشانه ی بدبینی سخت مقامات روس به ملامصطفی بارزانی و دیگر همزمان او بود . او گفت این میخواست بدست ما همه کاره ی ایران شود .

چون در اینجا نامی از آقایان رحیم سیف قاضی و علی کلاویژ آمد با دیدار و آورشوم که آقای علی کلاویژ شش ساله ی دبیرستان رادر تبریز بپایان رساند و سواد همگانی او خوب بود و زبان پارسی را خوب و کمی هم فرانسه میدانست و مدرسه ی حزب با کورانیزبا گروه دانش آموزان ما بپایان رساند ما رحیم سیف قاضی که گواهی نامه شش دبستان نیز نداشت پس از آنهم گواهی نامه

و کا غذاهایی به دستوردستگاه روس بدست آورد بدون آنکه چیزی برسوا دوفهمش افزوده شود.

زمان آوارگی در شوروی به ویژه هنگامیکه فرقه‌ی دموکرات آذربایجان در آذربایجان شوروی از نو برپا شد دستگاه تبلیغات آن که من و همکاران تبلیغاتی ام گردانندگان آن بودیم سیاست ویژه‌ای را دنبال میکرد که با اوضاع ایران و سیاست جهانی بسته‌گی داشت. از اینرو برای بررسی روش سیاسی دستگاه تبلیغات فرقه‌ناچار با ایداع میهنمان ایران در این دوره بیشتر بررسی شود.

بخشی از این دوران مهاجرت فرقه‌ی دموکرات از آذرماه ۱۳۲۵ تا ۱۲۸۱ مردادماه ۱۳۳۲ بیشتر با دودوره‌ی تلاش‌های آقای دکتر محمد مصدق و یاران‌ش در مجلس شورای ملی و دولت همزمان است. از اینرو در کتبه‌نوشته‌های از آنچه به رهبری ایشان در میهن ما گذشت یاد میکنم.

آقای دکتر محمد مصدق مردی دانشمند و میهن پرور و در مسائل بنیانی در بیشتر موارد سخت پافشار و یک دنده بود. اما با این همه مانند دیگر مردمان نقاط ناتوانی نیز داشت. او سخت زیر تأثیر کسانی که آنان را دوست و هم‌رزم خود می‌پنداشت قرار میگرفت تا جایی که همان اصولی را که بسیار بدانها پایبند بود زیر پا میگذاشت.

پیرامونی‌های او نزدیک به پنج گروه بودند:

- ۱- گروه هواداران سیاست روز آمریکا
- ۲- گروه دست‌نشانده‌ی سیاست انگلستان و شرکت نفت آن

زمان

۳- گروه مخالف شاه و مشروطه‌ی پادشاهی

۴- گروه پیش‌آمد جو که در آشفته بازار ایران برای دست‌یابی به کارهای نان و آب‌دار خود را پیرو آقای دکتر محمد مصدق مینامید



۵ - گروهی که به راستی میهن پرور و پادشاهی را دوست داشتند، از این گروه ها، دو گروه که یکی مخالف شاه و مشروطه ی پادشاهی و دیگری که دست نشانندگان سیاست انگلستان بود، ناسامانی های بسیاری در سیاست و اقتصاد میهن ما ببار آوردند و به شخصیت و روش آقای دکتر مصدق و جبهه ی ملی لطمه زدند.

سردسته ی گروه ضد شاه و مشروطه ی پادشاهی آقای دکتر حسین فاطمی بود که با دشنام های رکیک در گفتارها و روزنامه ی خود تلاش میکرد تا آقای دکتر مصدق و جبهه ی ملی را در روی شاه و مشروطه ی پادشاهی بگذارد. این روش آقای دکتر حسین فاطمی بی اختیار برگ دیگری از تاریخ مشروطه ی میهنمان را به یاد می آورد. چون در میان مشروطه خواهان پاک دل و دلیر در صدر مشروطیت نادان هایی چون سید محمد رضای مساوات نیز بودند که دانسته و ندانسته ویرانگری میکردند و دشنام های بسیار رکیک در روزنامه ی خود به محمد علی شاه و خانواده ی او می نوشتند، تا جایی که همین نادانان آنچنان شاه را برانگیختند که از سوگند خود نیز در گذشت.

اما سردسته ی گروه دست نشانندگان انگلیس سید ابوالقاسم کاشانی تعزیه گردان اخوان المسلمین ایران بود که به ظاهر خود را ملی و ضد سیاست انگلیس جلوه میداد و دولت درونی دولت آقای دکتر مصدق برپا کرده بود و با روپوش ضد استعماری به سود سیاست انگلستان و شرکت نفت از هیچ بی بندوباری و ویرانگری باز نمی ایستاد.

آقای دکتر محمد مصدق که پس از شهریور ۱۳۲۰ از نوبه میدان سیاست آمد در دوره های ۱۴ و ۱۶ نماینده ی یکم تهران و گل سرسبد مجلس شورای ملی بود. او توانایی و کاردانی خود را در مجلس بخوبی نشان داد. او در نکته سنجی و وقت شناسی در

مجلس خوش درخشید. باید پذیرفت که مردم ما را که پس از شهریور ۱۳۲۰ از دولتهای ناتوان و ولنگار به تنگ آمده بودند سخت امیدوار کرد به ویژه اینکه سرآغاز برنامه‌ی خود را ندادن امتیازهای بهره‌برداری از دارایی ایران به بیگانگان قرارداد. آقای دکتر محمد مصدق هنگام نماینده‌گی مجلس شورای ملی و بخشی از دوران نخست وزیری اش بی چون و چرا از پشتیبانی شخص محمد رضا شاه برخوردار بود تا جاییکه پیشینه‌ی نمایندگان مجلس شورا که از شخص شاه شنوایی داشتند و امید خود و آینده‌ی ایران را به شاه بسته بودند به اشاره شاه از آقای دکتر محمد مصدق و نظریات او پشتیبانی میکردند. کیست که نداند که آقای دکتر مصدق و یاران‌ش در مجلس شورا کمینه‌ای بیش نبودند.

ناگفته نگذاریم که شاه در این هنگام برای جبران نابسامانیهایی که در نتیجه‌ی اشغال متفقین پدید آمده بود و همچنین نوسازی ارتش و بهبود وضع اقتصاد کشور به حق نیازی بیشتر به درآمدهای ایران که بزرگترین آن نفت بود میدید، از اینرو تلاش‌های دکتر مصدق که برجسته‌ترین آن استیفای حقوق ملت ایران از نفت بود سخت پشتیبانی میکرد.

اما آقای دکتر مصدق همینکه دولت برپا داشت ناتوانی خود را در کشورداری و سازمان دهی آشکار ساخت. این یک واقعیتی است که نمیتوان آنرا نادیده انگاشت که همچنان که همه چیز را همگان دانند، همه کارران نیز همگان توانند. بسیاری از مردمان در پیشه و کاری توانایی دارند و از خود شایسته‌گی چشم‌گیری نشان میدهند، اما همینکه به کار دیگری دست می‌زنند یا گمارده می‌شوند، ناتوانی از خود نشان میدهند.

آقای دکتر محمد مصدق از کسانی بود که در سازمان دهی و دولتمردی ناتوان بود به جوری که دوروری‌های او از ذهن بینی و دودلی او بهره‌برداری‌ها کردند و سرانجام کشور ما را به پرتگاه

کشاندند. هواخواهان آقای دکتر مصدق و کسان بی مایه‌ای که اکنون نیز به نام او مینازند، هر چه می‌خواهند بگویند و بنویسند باکی نیست اما بر تاریخ تنها چند صبا حی میتوان سرپوش گذاشت نه همیشه.

آقای دکتر مصدق میهن پرور خدما تی به میهن ما کرد ما به ویژه در دوران نخست وزیری اش روش‌هایی در پیش گرفت که بدن بیشتر میتوان نام خود کا مگی نهاد تا مردم سالاری . او در دوران نخست وزیری خود که شاید ۲۷ ماه به درازا کشید به کارهایی دست زد که در خور مردی ملی که داعیه‌ی مردم سالاری داشت نبود.

۱- سرچشمه‌ی درآمد نفتی ایران را با روش تند و حساب نشده‌ی خود خشکاند و ادعایی که میگفت بدون درآمد نفت بودجه‌ی کشور راهم آهنگ خواهد کرد، بجایی نرسید چون توانایی سازمان دهی آن را نداشت. آنکه پیش از او بدون درآمد نفت نه تنها درآمد و در رفت کشور راهم آهنگ کرد که با دریافت چند شاهی از هر سه کیلو قند و شکر راه آهن سرتا سری ایران را ساخت و سالی سد تن دانشجو از بودجه‌ی دولت روانه‌ی اروپا کرد و برای ارتش نوپای ایران ما، جنگ افزار نوی روز خرید و دانشگاه ایران را بنیاد نهاد، سربازی دلیر و کشور داریست پیشه و مصمم رضا شاه بزرگ بود، نه آقای دکتر مصدق دودل و دهن بین با آنهمه دور و وریه‌های رنگارنگ و نابکار.

۲- هنگامیکه ممکن بود با تصویب ندادن هیچ امتیازی به بیگانگان، پس از انقضای مدت امتیازهای موجود و پیروی از روش‌های درست درآمد نفت را بالا برد و با شکیبایی چشم به راه پایان امتیاز شرکت نفت ایران و انگلیس شود، با اغـوای حساب شده‌ی سید ابوالقاسم کاشانی و آقای دکتر حسین فاطمی و و ما را به پرداخت تاوانی سنگین به شرکت نفت ( دولت

انگلستان) دچاروا آنچه که باید پس از چند سال و پایان پیمان به مردم ایران باز میگشت محروم کرد.

۳- با پشت کردن به مجلس قانون گذاری همانجایی که خود به آن متکی بود، و از آنجا وبه یاری آن به نخست وزیر رسیده آشکارا دستگاه قانون گذاری را با زیچه‌ی کوچه و خیا بان کرد و قانون اساسی را که خود بدان می بالیدنا دیده گرفت و راه ورسم هوو جنجال خیابانی را به نام همه پرسی که بهتر است آن را همه فریبی نامید برای نخستین بار در کشور ما به میان آورد و سرود یادستان داد که بدبختانه محمدرضا شاه نیز با همه‌ی خدمت‌هایی که کرده اغوای دوروریهای ایران ویران کن در روش غیرقانونی به اصطلاح انقلاب شاه و ملت آنرا بکار گرفت و آنچه درخور شاهن یک پادشاه مشروطه و مردم سالار نبود انجام داد \* و که سید خمینی و همدستان اسلامی او پیشینه‌ی بهره برداری را از آن در فریب مردم کوچه و باز کرده اندومی کنند. \*

۴- دیوان کشور را برخلاف اختیارات نخست وزیر منحل کرد و دستگاه قضایی را آشکارا دست نشانده و فرما نبردا ر دستگاه مجریه کرد.

۵- با پروبال دادن به پاره‌ای ارتشیان دست نشانده‌ی خود عملاً انضباط را که پایه و بنیان هراتشی است سست کرد.

۶- هنگامیکه نماینده‌ی مجلس و سپس نخست وزیر بودند تنها از اجرای قانون در باره‌ی کشنده‌ی نخست وزیر سپهد حاج علی رزم آرا، خلیل تهما سبی قداره بندا خوان المسلمین، جلوگیری کرد که پس از آزا ساختن از او و تجلیل نیز کرد و با این کار به حیثیت دولت و نخست وزیریک کشور مشروطه‌ی پادشاهی لطمه‌ای بزرگ وارد ساخت.

۷- به اغوای اطرافیان، برای ایستادگی در برابر شاه و ترساندن مخالفین خود بیش از آنچه قانون اجازه میداد آشکارا رونهان لگام

حزب توده را رها کرد تا جایی که اگر رخداد ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دست نداده بود و کیانوری بزدل و جاسوس دوسویسه (روس و انگلیس) نبود چه بسا حزب توده با رخنه‌ای که در ارتشش و دانشگاه و سازمانهای کارگری داشت زمام کشور را در دست می‌گرفت و ایران برای همیشه خودسالاری را از دست میداد و به گفته‌ی محمدرضا شاه آریامهر، به ایرانستان دگرگون میشد.

۸- محمدرضا شاه را که تازه زمام شاهی را در تیره‌ترین روزهای تاریخ بدست گرفته بود و که هنوز امیدها اینک به راه مردسالاری ادامه دهد با رها کردن لگام دوروریهای دشنام‌ده و پورده درخور در تنگنا گذاشت تا جاییکه ناچار شد به آنچه که در خوریک شاه مردم سالار مشروطه نبود دست زند. (در اینجا یادآور میشوم که که گناه آن تنها به گردن آقای دکتر مصدق نبود که بیشتر این گناه را دسیسه‌های دولت شوروی به ویژه فتنه‌ی آذربایجان و حزب توده انجام دادند).

اینجا نکته‌ایست که به یادآوری آن بازنیا زست :

گروه دوست داران آقای دکتر محمد مصدق و چپی‌های رخداجو تلاش می‌کنند که رخداد ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را کودتا جلوه دهند تا بر بسیاری از ناسامانی‌هایی که دولت مداری آن دکتر مصدق ببار آورده بود، سرپوش بگذارند.

این پیش آمد چه از دید واقعیت و چه از دید آیین‌های ایران کودتا نبود زیرا کودتا از دید سیاسی - اجتماعی تعریفی دارد که با این روی داده هم‌آهنگ نیست.

شاه ایران بر پایه‌ی قانون اساسی و متمم آن نمیتوانست دولت آقای دکتر محمد مصدق را برکنار کند، چنانکه کرد. اگر شاه از اختیارات خود استفاده کرد و فرمان برکناری نخست وزیر آقای دکتر مصدق را داده‌ی چگاه به این فرمان و پی آمده‌های آن نام کودتا نمی‌توان نهاد چون بر پایه‌ی قانون اساسی و متمم آن که

خود آقای دکتر مصدق تا واپسین دم زندگی بدان وفادار بود از فرمان همان شاهی که فرمان نخست وزیری را از او گرفته بود در برکناری نیز بایده فرمانبرداری میکرد. بدبختانه او بود که نافرمانی کرد و پیداست که در کشوری اگر کسی از اجرای قانون سرپیچی کند با پادشاه و پادشاه به فرمانبرداری واداشت (یا دآور میشوم که بیشترین کسانی که خود را پیرو آقای دکتر مصدق مینامند از بیخ و بن مشروطه‌ی پادشاهی رانمی پذیرند و سازه‌های دیگری هر یک می‌نوازند).

ناچار با زیاد آور میشوم که پس از پیش آمد ۲۸م — مرداد ۱۳۳۲ کشاندن آقای دکتر مصدق به دادگاه ارتش آنهم با آن وضع غم‌انگیز مخالف قانون اساسی و متمم آن و یکی از کارهای ناروای دولت و به ویژه ارتش بود. از این گذشته دکتر مصدق — مردی میهن پرور و ایران دوست بود و در آزادی زندگی خود به راستی و درستی خدمتگذار ایران بود. او اشتباه هم کرد، چون بی گمان هر کس کار میکند اشتباه هم میکند.

خود محمد رضا شاه هم که خدمات بزرگ به ایران کرد اشتباه‌های بزرگی نیز کرد. \*رها کردن و رفتنش از ایران در آن روزهای تیره و تار و تنگنا نیز از بزرگترین اشتباهات تاریخی اوست که کارنامه‌ی این مرزوبوم هیچگاه آن را فراموش نخواهد کرد اگر چه گروهی رفوگر اجتماعی با هزاران اگر و اما برای آن انگیزه‌ها و سبب‌های تراشند\*.

با زیاد آور میشوم که آنچه دکتر مصدق درباره‌ی مشروطه پادشاهی و قانون اساسی و انجام آن بارها گفت یک واقعیت انکارناپذیر بود.

\*همان واقعیتی که آن روز دولت مردان ما را گوش شنوای آن نبود و دوروریهای سودجوی محمد رضا شاه دانسته و ندانسته آنها را زیر پا گذاشتند و نادیده گرفتند و دست محمد رضا شاه را به کارهایی

که شایسته پادشاه مشروطه مردم سالار نبود آلوده کردند و سرانجام گلیم خود را از تن دبا دحوادث و سیل بنیان کن بدر بردند و ملت پاک باخته‌ی مارات بسته به زیر تیغ دژخیمان اسلامی بیگانه تبار و خدمتگزار بیگانه رها کردند\*.

با در نظر گرفتن آنچه در میهنمان میگذشت، وضع تبلیغاتی فرقه دموکرات آذربایجان در موضع گیری نسبت به آقای دکتر مصدق و وضع ایران دشوار بود. چون حزب کمونیست شوروی با او داشت که دکتر مصدق عامل امریکا است و نفت را به بهانه‌ی ملی کردن از چنگ دولت انگلستان بیرون نمیاورد که به خود ملت ایران بازگرداند، بلکه همه ظاهر سازی و تعزیه گردانی است و میخواهد پس از کوتاه کردن دست دولت انگلستان امتیاز آنرا به سرمایه داران امریکا بدهد. پیدا است که پشتیبان این نظریه در کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک بیشتر هواداران سیاست انگلستان لاورنت بریا و آناستاز میکویان بودند. از سوی دیگر کمیته‌ی مرکزی حزب توده که در آن زمان سردمدارش در ایران جاسوس بیگانه‌ی دوگانه (روس و انگلیس) آقای نورالدین کیا نوری بود، همین نظریه را نه تنها دنبال میکرد که با گزارشهای ساختگی خود موعید نظر هواداران انگلیس و گرفتن امتیاز نفت شمال ایران برای روس بود.

در کمیته‌ی مرکزی فرقه‌ی آذربایجان نیز نظر بیشینه برای این بود اما من و آقای صادق پادگان که آن زمان پس از درگذشت آقای پیشه‌وری، صدر بود برای این بودیم که آقای دکتر محمد مصدق مردی ملی است و آهنگ او از ملی کردن نفت اگر چه شتاب زده و دور از اشتباه نیست، تنها بازگرداندن حق ملت ایران به او است و اینکه پس از آن چه خواهد شد نا پیدا است.

در این جای داد آور میشوم که کشش حزب کمونیست شوروی به این باور که آقای دکتر محمد مصدق مردی ملی نیست و آلت دست

سیاست امریکاست بیشتر از اینرو بود که روسها از بیخ و بن ملی کردن نفت ایران و ندادن امتیاز به بیگانگان رانمی پسندیدند چون خودیکی از مشتریان بدست آوردن امتیاز تنها نفت شمال که همه‌ی ایران بودند.

گروهی از هموندان کمیته‌ی مرکزی حزب توده و فرقه‌ی دموکرات آذربایجان نیز با اینکه میدیدند که تلاش شاه و دکتر مصدق و ندادن امتیاز نفت به بیگانه، تلاش ملی و میهنی است تنها برای اینکه به مذاق اربابان روس خوش آید و چاکری خود را نشان دهند، با آن مخالفت میکردند.

با رها من نوشته‌هایی که برای رادیوی فرقه و روزنامه‌ی آذربایجان آماده و سراپا دشنام به دکتر مصدق و روش او بود در واپسین دمی که میخواست خوانده شود یا به چاپ برود، به گفته آنان وتو و از گسترش آن جلوگیری کردم (چون دبیر تبلیغات و پاسخگوی آن بودم).

سرانجام من که پاسخگوی تبلیغات بودم توانستم حزب کمونیست شوروی و به ویژه وزیر سازمان امنیت آذربایجان ژنرال آتاکشی اف راقانع سازم که ما از روش ندادن امتیاز و کارهای مترقی آقای دکتر محمد مصدق پشتیبانی کنیم اما همواره گوشزد کنیم به شرط آنکه امتیازی از آن میان به امریکا ندهد. در اینجا یادآور میشوم که منطق من که در این مورد توانست آنها را قانع کند این بود که چون افکار همگانی مردم ایران نیز خواهد رهایی از دست کمپانی و دولت ستم پیشه و غارت گرانگلیس است، مخالفت با سیاست شاه و دکتر مصدق چون مخالفت با افکار ملت ایران قلمداد میشود و به حیثیت فرقه‌ی دموکرات و حزب توده و سیاست دولت شوروی لطمه وارد میکند.

برنامه‌ی رادیوی فرقه‌ی دموکرات آذربایجان و روزنامه‌ی آن در این برهه از زمان همه‌گواه این تلاش است.



حزب توده در آن زمان که تعزیه گردان آن دکتر نورالدین کیانوری بود، اگرچه از گروه مخالف شاه پیرامونی‌های آقای دکتر مصدق پشتیبانی میکرد، اما در عمل درنا توان ساختن دولت آقای دکتر مصدق می‌کوشید. گسترش سازمان افسری حزب توده ورخنه در رده‌های افسران و درجه داران و دسیسه در دانشگاه وردهای دبیران دبیرستان‌ها و وادار ساختن کارگران به اعتصاب‌های بی‌انگیزه و نابجا و سازش با پاره‌ای مذهب‌بیون اخلاص گرهمه‌گویی این ویران‌گری‌هاست. هنگامیکه دولت آقای دکتر مصدق از دید اقتصاد دیشوارترین روزها را میگذراند، کمیته‌ی مرکزی حزب توده به یاری هموندان حزب ازبانک زنی و ربودن پول دست‌مزد کارگران که یکجا به شهرستان‌ها روانه میشد خودداری نمیکرد.

به دیگر سخن حزب توده از یکسوتظا هر به همکاری وهم رایبی با دکتر مصدق میکرد و از راه‌های دیگر درنا توان کردن آن سخت‌کوشا بود. در این هنگام جز آقای دکتر کیانوری و همسرش مریم فیروز که میدانستند دستورچه دستگاہی را انجام میدهند (انگلستان) دستگاہ رهبری حزب توده (ابل‌ها نه) و روس‌ها چنین گمان میکردند که با داشتن افسران و درجه داران بسیاری در رده‌های ارتش و در دست داشتن دانشگاه و اتحادیه‌های کارگری و سروسربا پاره‌ای آخوندها خمینی و برقع‌های و و و و و یگانه‌جانشین دولت ناتوان و ورشکسته‌ی آقای دکتر مصدق خواهند بود. منکه از چند و چون آنچه میگذشت گام به گام آگاه بودم، میتوانم اکنون بنویسم که اگر پیش آمد ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲ ویزدلی و جاسوسی دوسویه‌ی (روس و انگلیس) آقای نورالدین کیانوری نبود، برای همیشه استقلال ایران پایان می‌یافت و اگر به خاک روسیه نمی‌پیوست دست کم اکنون دست‌نشانده‌ی آن بود.

یکی از دلایل مخالفین آقای دکتر کیا نوری در درون حزب توده که او را دست نشانده‌ی دولت بیگانه‌ی جزروس می‌پنداشت و می‌پندارد سهل‌انگاری و دست‌بدست کردن او در بدست گرفتن حاکمیت ایران در این برهه از زمان است چنانکه این جستار در پلنوم گسترده‌ی چهار حزب توده در مسکوبه میان آمدوبه‌درازا مورد گفت‌وگو قرار گرفت.

اما گاهی در زندگی، ناآگاهانه و یا به دستور دشمن دیگری ناکسانی خدمتی انجام می‌دهند که خود از ارزش آن آگاه نیستند. آقای دکتر کیا نوری که جاسوس دوسویه‌ی روس و انگلیس بود، هنگامی که هیچ‌مهری از ایران در دل نداشت و ندارد، به دستور یک ارباب از بدست گرفتن حاکمیت از دستوار ارباب دیگر سرباز زد و استقلال ایران و آزادی ملت آن بر جای ماند. این خود از شگفتی‌های کارنامه‌ی پرفراز و نشیب میهن ماست.

نکته‌ی دیگری که ارزش بازنویسی دارد، آموزش بسیاری از جوانان ایران در شوروی است. چنانکه یکبار یادآور شده‌ام در آغاز ما ایرانیان آواره در آذربایجان شوروی به سبب سیاست روز آن دولت پنهان بودیم و هیچ‌گونه رسمیتی نداشتیم تا اینکه جنگ سرد آغاز شد، که پس از آن نه تنها زندگی ما آشکار شد، که برای آموزش نیز امکانات گسترده‌ای یافتیم.

حزب بلشویک آذربایجان شوروی با ابتکار شخص آقای میر جعفر باقراف و هم‌آهنگی مسکوبرای ایرانیان در آموزش آسان‌گیری‌هایی در نظر گرفت. از آن میان پرداخت کمک آموزشی ماهیانه، نه تنها به دانش‌جویان دانشگاه که به هنر آموزان هنرستان‌ها. (چون دانشجویان خود شوروی آنانکه در آموزش نمره‌های بالا دارند از این یاری‌هزینه برخوردارند). در این زمان در پذیرش جوانان به پایه‌های آموزشی در دانشگاه و دبیرستان‌ها دشواری بزرگ دیگری پیش آمد، چون بیشتر

ایرانیان به ویژه جوانان هیچگونه مدرکی از آن میان مدرکهای آموزشی با خود نداشتند (شاید کمتری جوانی بود که در آن تنگنا چنین مدرکی با خود داشت). دانشگاه و دانشکده ها و هنرستانها و دبیرستان های آذربایجان تنها با ادعای خود جوانان آنرا به پایه های بالاتر نمی پذیرفتند و دستورهای تلفنی و یا دیگر سفارشهای وزارت فرهنگ آذربایجان نیز مدرکی نبود که پذیرا باشد. دشواری به جایی رسید که پاسخ گویان حزب و دولت آنرا به آقای میرجعفر باقراف گزارش دادند. او مرا با حضور آقای ژنرال آتاکشی اف پذیرفت و چگونگی را جویا شد و سپس به ژنرال آتاکشی اف گفت دستور میدهم که از کمیته ی مرکزی به وزارت فرهنگ و دانشگاه ها و دانشکده ها بنویسند و شما هم دستور مرا به آنها ابلاغ کنید که به همه ی فرمانداریه ها و بخش ها بخشنامه کنند که پایهی آموزشی هر کس را که رفیق جهانشاها لوگواهی کرد آن گواهی به جای مدرک آموزشی او برای پذیرش به پایهی بالاتر است و به من گفت که هر کس رانمی شناسی و پاییهی آموزشی او را نمیدانی پس از آزمایش ارزش آموزشی او را برابر سوادش گواهی کن.

با این دستور آقای باقراف ما توانستیم گروه بزرگی دانشجو و هنرجو و دانش آموز را در آذربایجان شوروی، به ویژه باکو و کیروف آباد (گنجه) و دیگر شهرها به آموزش بگماریم.

در اینجا یک نکته ی غرور آمیز است که باید آنرا یادآور شوم. پس از آن نه تنها ایرانیانی که در باکو زندگی میکردند بلکه از شهرهای دیگر و بخش ها، جوانان دختر و پسر و پاره ای کلان سالان به باکو روی آوردند تا برای آموزش گواهی دریافت کنند. کوتاه سخن اینکه همه به آموزش روی آوردند. پاره ای با التماس گواهی میخواستند و قول میدادند که خوب خواهند خواند و به راستی بسیاری از آنها خوب آموزش دیدند و دانشمند هم شدند.

این نکته باز هنگامیکه در مسکوبودم بار دیگر بر من آشکار شد که برای ایرانی دانش آموختن کهن روشی (سنتی) است فراموش نشدنی.

در مسکوسه گروه بزرگ آوارگان بیگانه وابسته به حزب کمونیست ایران (توده و فرقه‌ی دموکرات) و اسپانیا و یونان زندگی می کردند. شمار اسپانیایی ها بیشتر از ایرانیان و یونانیها بود. یونانیها، به ویژه اسپانیایی ها همه جا بیشتر در کارخانه ها و بخش های کشاورزی بکار سرگرم بودند و کوشش چشم گیری به دانش و آموزش از خود نشان نمیدادند. اما ایرانیان نزدیک به همه به آموزش سرگرم بودند. برای آموزش دبستانی و دبیرستانی هر سه گروه در شمال مسکودر بخش ایوانوا، دبستان و دبیرستان شبانه روزی برپا کرده بودند که هر حزب سرپرستی نیز برای کودکان و جوانان خود در آنجا به خرج همان دستگاہ گماشته بود. هنگامیکه من در صدر جمعیت پناهندگان ایرانی در شوروی بودم، پاسخ گویان کار آوارگان که اداره ی صلیب سرخ شوروی بود همواره نزد من گله میکردند که جوانان شما یک تن هم پس از دریافت گواهی نامه ی دبیرستانی و هنرستان آماده ی کار نیست. همه و همه میخواهند به دانشکده ها بروند و سپس از پایان دانشگاه ها هم درخواست پذیرش در اسپیرانتوری می دهند تا نامزدهای علوم و استاد شوند، ما نمیدانیم با اینان چه بکنیم. من آنها را به جوری راضی میکردم که اینها نیروهای آینده ی ما هستند که در ایران دوستان شما خواهند بود، از اینرو هر اندازه دانشمندتر و کاردان تر باشند به سود شماست.

گرچه سازمان امنیت شوروی همواره کوچکترین هم بستگی های مردم خود و بیگانگانی که به گونه ای در آنجا بسر می بردند و یا کسانی که به گونه ای دوست یا دشمن آنها بشمار می آیند زیر نظر تیزبین خوددارند، اما با آغاز جنگ سرد شدت بیشتری یافت و

سخت ترشد.

منکه روزانه از سحرگاهان تا پاسی از شب به کارهای مدرسه‌ی حزب و دستگاه تبلیغات فرقه و تدریس دانشگاه سرگرم بودم به پاره‌ای رخدادهای کوچک که به کارهای من بسته‌گی سراسر است نداشت گرایشی نداشتم.

شب‌ی نزدیک ساعت هشت، کسی از بخش آموزشی مدرسه‌ی حزب با تلفن از من خواست که در آنجا با او دیدار کنم چون نام خود را نگفت من نیز نپرسیدم. آمده شدم و رفتم. درس‌سرای مدرسه‌ی حزب کسی را ندیدم، تنها از پهلوی مردی که گمان نمی‌کردم او به من تلفن کرده باشد گذشتم و در جستجوی تلفن‌کننده بودم که همان مرد صدازد رفیق دکترم من منتظر شما هستم. او در پوشاکی کهنه بود و کپی کهنه را تا روی چشم پایین آورده بود به جوری که کسی گمان نمی‌برد که او یکی از ارشدترین و کاردانیترین افسران سازمان امنیت شوروی است. او آهسته گفت من سرهنگ قاسم‌اف چند دقیقه کار بسیار را رزنده‌ای با شما دارم و بسیار پوزش می‌خواهم که دیرگاه شب هنگام با اینکه خسته هستید شما را ناراحت کرده‌ام چون کاری بسیار دشوار و خطرناک است اگر چه ممکن است به ظاهری اهمیت جلوه کند. گفتم بفرمایید. او کلید اتاق کارمیدر مدرسه‌ی حزب را در دست داشت، در را باز کرد و به درون رفتیم و گفت من شما را خوب می‌شناسم اما شما گویا امشب نخستین بار است که مرا می‌بینید. گفتم آری. گفت نزدیک یک ماه است که فرزندان آقایان دکتر سلام الله جاوید و حاج میرزا علی شبستری بدون مشورت با ما به دستور پدرانشان از سرکنسولگری ایران درخواست روادید بازگشت کرده‌اند و امروز آگاه شدیم که با تلفن به آنها گفته‌اند که روادید آمده است و می‌توانند بازگردند.

در این یکماه ما مناسبات آنان را زیر نظر داریم و برای جلوگیری

از بازگشت آنها با مسالمت رفقا صادق پادگان و غلام به دستور ما تلاش بسیار کرده اند که آنها را از این کار بازدارند اما سودی نکرده است چون معلوم شد که از آنها شنوایی ندارند. رفیق باقراف امروز گفته است که اگر شنوایی نداشتند به یکباره پی کار دیگر بروید. اگر توانایی این را نداشته باشید که بدون به کارگیری خشونت و بی سروصدا دوتن دانشجورا از رفتن به ایران بازدارید، سردوشی همه‌ی شما را خواهم گرفت. از اینرو اکنون تنها امید ما شما هستید، چون میدانیم که روشن فکران از همه بیشتر از شما شنوایی دارند. آیا شما یاری میکنید؟ گفتم از فردا در خورتوانایی تلاش خواهم کرد. گفت چرا فردا، همین امشب چون اگر فردا خود را به سرکنسولگری ایران برسانند، دیگر جز خشونت کاری از ما ساخته نیست و این همان روشی است که ما تا جایی که ممکن باشد در راه‌های دیگر بسته نباشد بدان دست نمی‌زنیم. گفتم امشب که به آنها دست رسی ندارم گفت هم اکنون آنرا سامان میدهم تا با آنها دیدار کنید. به خوابگاه (ویژه) دانشجویان ایرانی تلفن کرد و به مدیر آن گفت همان‌جوری که دستور دادم تا یک ساعت دیگر دانشجویان را در تالار سخن رانی سرگرم مسائل گوناگون روزکن و نگذازانم بیرون بروند و دستور دادم تا قیام پذیرایی و دفترت را آماده کنند و همینکه رفیق دکتر جهان‌شاه لورسیده‌ها را در دسترس او بگذارم و خودت بیرون برو و ماشین آنجا تا پانزده دقیقه‌ی دیگر بایدم در بزرگ مدرسه‌ی حزب آماده باشد. (رئیس آن بخش و خوابگاه یک افسر سازمان امنیت در پوشاک غیر افسری بود و شاید بسیاری نمی‌دانستند و افسر سازمان امنیت روس است. این بخش خوابگاه ویژه‌ی دانشجویانی بود که به یاری روابط فرهنگی ایران و شوروی چند سال پیش از تبریز به باکو آمده بودند و در دانشگاه‌های باکو به حساب فرهنگ شوروی آموزش میدیدند و

خوراکشان نیز رایگان بود و در همان بخش آماده میشد).  
ده دقیقه گذشت که دربان مدرسه ی حزب آگاه کرد که اتومبیل  
آماده است. من به آن خوابگاه رفتم. آقای بی که مدیر آنجا بود در  
درساختمان منتظر من بود. مرا به دفتر خود که دری به اتاق  
پذیرایی داشت راه نما شد و گفت چه امری دارید. گفتم آقایان  
شبستری و جاوید را نزد من بفرستید. پس از چند دقیقه آقایان  
آنجا بودند، پس از گفتگوی بسیاری به آنان گفتم که در ایمن  
تنگنا، بازگشت شما به میهن مصلحت نیست. از دید آموزشی  
صلاح است که شما پزشکی را در اینجا به پایان برسانید و سپس به  
ایران بازگردید که ره آوردی در دست داشته باشید، چون برنامه  
پزشکی ایران با شوروی تفاوت دارد. اگر اکنون به ایران باز  
گردید باید آنجا پزشکی را از سر آفا ز کنید به جوری که سه سال  
آموزش اینجا ی شما بیهوده خواهد بود. (ناگفته نگذارم که گفتگو  
من با آنان دلخواه خود من نبود، بلکه به خواست مقامات امنیت  
شوروی بود) آنها چون از من شنوایی داشتند به خواست من هر  
یک نامه ای به سرکنسولگری ایران نوشتند و از بازگشت به ایران  
سرباز زدند و گذرنامه های خود را نیز به من دادند.  
هنگامیکه پس از دو ساعت بازگشتم آقای سرهنگ قاسم اف  
همچنان نگران بود و سیگار دود می کرد. برخاست و گفت چه کردید  
گفتم همه چیز آنچنان شد که میخواستید گذرنامه ها و نامه های  
آقایان به سرکنسولگری را به او دادم. او از شادی دست و سر و  
روی مرا بوسه داد و گفت رفیق دکتر من و همکاران سازمانی من  
این یاری و کاردانی امشب شما را در زندگانی هیچگاه فراموش  
نخواهیم کرد.

من این پیش آمد را در اینجا یاد آوردم تا هم میهنان من که  
اکنون در آینده در کارهای سیاسی و امنیتی کشور هستند و  
خواهند بود بدانند که دیگران چگونه بدون تشریفات در انجام

وظیفه از هر فرصتی برای خدمت به میهن بهره برداری میکنند و در انجام وظیفه مأمورین امنیتی دیگران چه توان و قدرتی دارند تا بیهوده به مأمورین امنیت کشور خودمان خرده نگیرند و غر نزنند.

غلام یحیی و دارودسته‌ی او در مدرسه‌ی حزب هم از هیچ‌گونه دسیسه با زنمی ایستادند، به جوریکه در میان دانشجویان درگیری‌های ترک و فارس و حتی سرابی و تبریزی واردبیلی و مانند آن براه انداختند. از اینرو روزانه و گاهی شبها یکی از گرفتاریهای من داورى نابسامانی‌ها بود. و کسانی هم میان دانشجویان بودند که درست یا نادرست برای سازمان امنیت روس خبرچینی میکردند. پی آمده‌های این کارهای نادرست دارودسته‌ی غلام یحیی بیش از همه دامنگیر چند تن از دانشجویان شد که یکی از آنان استوارژاندارمری به نام یزدان پناه بود که چون سرانجام سازمان امنیت شوروی به او بدگمان شدند تنها از مدرسه‌ی حزب برکنار گردید که به زندان هم افتاد. دیگری استوار هوایی آقای ناوی بود که یکبار از او در این نوشته یاد شده است، که اگرچه خود آذربایجانی بود، دوروریهای غلام یحیی برای او پرونده متعصب فارس و ضد آذربایجانی ساختند و سرانجام در کمیته‌ی مرکزی فرقه ناروا پیشینه‌ی هموندان بسه برکناری او را دعوی دادند و برنامه‌ی مدرسه‌ی حزب را پایمان نداده از مدرسه رفت تا اینکه پس از دو سال برای او شرایطی درست کردیم که توانست آزمون‌ها را بدهد و گواهی نامه‌ی مدرسه‌ی حزب را دریافت کند.

یکی از دانشجویان مدرسه‌ی حزب به نام کارگر (آذربایجانی) که مردی جا افتاده و ورزیده و خاموش بود، ناگهان دیگر در مدرسه دیده نشد و در آذربایجان شوروی هم کسی از او نشانی نداد تا اینکه روزی سرهنگ سازمان امنیت آقای محمد سراجعلی



اینسکی به من گفت اگر دانشجویان وهموندان کمیته‌ی مرکزی فرقه از شما درباره‌ی کارگرفرش کردن پاسخ دهید که نا آگاهید. من از این گفت دریا فتم که او از سوی آنها به مأموریتی پنهانی رفته است.

اما سرگذشت آقای سروان بیگدلی افسر پیا ده سال زمان افسری حزب توده و افسر ارتش دولت دموکرات آذربایجان پیچیده تر بود.

روزی پاسخگوی یکی از گروههای دانشجویان مدرسه‌ی حزب به من گزارش داد که آقای سروان بیگدلی به مدرسه نمی آید. من از افسران و دانشجویانی که در باغ بیرون زندگی میکردند و با او همسایه بودند جویا شدم، اما آنها نیز چیزی نمی دانستند. روز دوم همسرا و بانوبیگدلی نزد من آمد و گفت که همسرش دوشبانه روز است که به خانه بازنگشته است و او فرزندانش سخت نگرانند و خواهش کرده که در جستجوی او باشم که مبادا تلف شده باشد. من در دفتر سیاسی فرقه پیش آمد را با آقایان صادق پادگان و غلام یحیی در میان گذاشتم اما آنها نیز چیزی نمی دانستند (پس از آن آشکار شد که غلام یحیی با اینکه از بازداشت او آگاه بود خود را نا آگاه نشان داد). شاید روز سوم یا چهارم بود که آقای ژنرال آتاکشی اف به من تلفن کرد و خواست که شب هنگام در مهمانخانه‌ی اینتوریست در اتاقی که شماره‌ی آن را اکنون بیاد ندارم، با ایشان دیدار کنم. من شب هنگام بدانجا رفتم. معلوم شد که سال زمان امنیت شوروی در مهمانخانه و جاهای همگانی اتاق و دفتری همواره در اختیار دارد.

گذشته از آقای ژنرال آتاکشی اف آقای سرهنگ قاسم اف که یکبار از او یاد کردم آنجا بود. آقای ژنرال گفت چنانکه میدانید ما درباره‌ی هریک از ایرانیان، هرگاه نیازمند آگاهی باشیم ناچار از دستگای رهبری شما یاری می‌خواهیم. چون چند روز است

که سروان بیگدلی در بازداشت ما ست و او از یکسوزنجانی است و از سوی دیگر از سا زمان افسری حزب توده بوده است که شما آنان را بهتر می شناسید و همچنین افسر آذربایجان بود که شما معاون دولت آن بودید و دانشجوی شما ست. از این رو خواهش می کنم درباره ی او و خانواده اش هر چه میدانید بگویید. من آنچه میدانستم گفتم که البته شناختی همگانی بود، چون پیش از آنکه آقای بیگدلی به تبریز بیاید من او را از دور می شناختم. سپس ژنرال آتاکشی اف به سرهنگ قاسم اف گفت هر پرسشی داری از دکتر بیرس. او از من چند پرسش کرده که نشان میداد بسیار به گذشته ی حزب توده و فرقه ی آذربایجان و همه ی ما آشنا ست و شگفت این که همه را بدون پرونده و یادداشت از بر می دانست. نخست پرسید که میگویند شما در تهران به پاره ای افسران سازمان حزب توده از آن میان سرگرد مسعودشکی گفته بودید که درباره ی او احتیاط را از دست ندهند و در مسائل پنهانی با او بسیار پیش نروند و آنها هم سفارش شما را رعایت کردند آیا شما به او مطمئن بودید؟ چرا؟

گفتم من شخص او را جز از دور نمی شناختم، تنها از این رو که او خواهرزاده ی آقای یدالله سلحهدارباشی بود با آشنایی که از یدالله و خانواده ی او داشتم این سفارش را به افسران آشنا کردم.

پرسش دومش این بود که هنگامیکه بیگدلی پس از جنگ قیدار از زنجان به تبریز آمد و او را نزد شما فرستادند، شما صلاح ندیدید که او را به ارتش روانه کنید و با اینکه به افسر آموزش دیده بسیار نیازمند بودید و او را برای کار به وزارت کشور آذربایجان فرستادید سبب چه بود. گفتم چون در جنگ قیدار را نخست با فداییان ما جنگید و سپس پشیمان شد و به ما پیوست از این رو من احتیاط را از دست ندادم تا سپس پشیمان نشوم.

پرسش سوم این بود که چگونه بیگدلی پس از چند ماه هنگامیکه شما مخالف بودید در ارتش شما با درجه‌ی سروانی به خدمت پرداخت. گفتم چون سرتیپ آذر مصلحت دید و تضمین کرد که او مورد اطمینان است من هم دیگر مخالفتی نکردم.

و افسسین پرسش این بود که شما او را جاسوس دستگاہ‌های دشمن شوروی میدانید یا نه؟ گفتم من او را آدم بی بندوباری میشناسم اما نمی‌توانم بگویم جاسوس است. شما با دستگاہ نیرومندی که دارید میتوانید این چگونگی را بررسی کنید.

البته درباره‌ی پرسه‌های دیگر به ویژه سیاست روز و ایران گفتگو شد که به کار آقای بیگدلی بستگی نداشت. من آنشب از پرسشهای سرهنگ قاسم اف که پاسخگوی دستگاہ ضد جاسوسی سازمان امنیت آذربایجان شوروی بود، دریافتم که او تا چه اندازه نه تنها به زندگی گذشته‌ی همه‌ی ما کمونیست‌های ایران که به زندگی دیوان مردان ایران ژرف آشناست که همانند او راتسا کنون در میان سیاستمداران و برجسته‌گان امنیت کشور خودمان نمیشناسم. او همه را از برداشت و گویی هزاران شناسنامه و زندگی‌نامه و گذشته‌ی مردمان سرشناس لازم را در یاد خود گنجانده بود. من تا آنشب چنانکه او صدراشرف رامی شناخت نمی‌شناختم. او میدانست که پدر صدراشرف سیدمجاور نامی بود و او نخست در شهر قم طلبه‌ی علوم دینی بود و سپس به دستگاہ محمدعلی میرزای راه یافت و در باغشاه باز پرس آزادی خواهان صدر مشروطیت بود و سپس در دادگستری خدمت کرد و \* آنچه در اینجا آمده راستی برای دستگاہ امنیت ما در آینده آموزنده است. کارمندان سازمان امنیت ما با آن دستگاہ گسترده ضد جاسوسی تنها چینی‌ها، آنهم نه همه‌ی آنها را می‌دیدند. اما خطرناکتر از آنان دستگاہ‌های آخوندهای دستار بسروبی دستار چون بازرگانها و تفاله‌های جبهه‌ی ملی را که

دست نشانندگان بیگانگان بودند، ندیدند و یا نادیده گرفتند که هر روز مسجدی تازه و حسینیه‌ای نو برپا میکردند و برای فریب مردم ساده دل و اسلام زده‌ی کوچه و بازار بیم‌ناک‌ترین دام‌ها را می‌گسترانیدند\*.

آنشب از گفته‌های آقایان ژنرال آتاکشی اف و سرهنگ قاسم اف دریافتیم که پاره‌ای از افسران به ویژه آنها بیکه به دستور رئیس ستاد سرلشگر حسن ارفع با آقای بیگدلی به زندان کرمان فرستاده شده بودند و همچنین آقای غلام یحیی درباره‌ی آقای بیگدلی آگاهی‌هایی درست و یا نادرست در دسترس سازمان امنیت شوروی گذاشته‌اند.

اما از آنچه پس از زندانی شدن آقای سروان بیگدلی جسته‌گرفته از سوی پاسخگویان دستگاہ امنیت آذربایجان شنیده شد چنین برآمد که با زداشت او دو سبب داشته‌است:

نخست اینکه او در گفتار و رفتار خود بی‌بند و بار بود و در نظر نگرفت که در یک کشور بیگانه آنهم کمونیستی زندگی میکند، از این‌رو گذشته از آنچه در نزد دیگر افسران و ایرانیان بدون اینکه گمان کند که گفت و شنودها در جاهای دیگری بازگومیشود گفت نامه‌هایی هم به کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک و سازمان امنیت نوشت و گویا به جاهایی هم که رفتن و سرکشی آن صلاح نبود سرکشی‌ها کرد تا روی هم رفته سازمان امنیت شوروی را به خود بدگمان کرد. دوم اینکه پاره‌ای افسران که در ایران با او از نزدیک آشنا بودند و غلام یحیی در سازمان امنیت شوروی بدگویی و چه بسا نارواگویی‌هایی درباره‌ی او انجام دادند به جوری که پاره‌ای گویا او را جاسوس بی‌چون و چرای دربار شاه و دستگاہ امنیت ایران جلوه‌گر ساختند. اما بازگویی‌ها و نوشته‌های آقای بیگدلی هنوز بر من روشن نیست.

پس از دستگیری آقای سروان بیگدلی زندگی خانواده او که

همسر و دوفرنزندش بودند بسیار ناسامان شد. چون همسر و دوفرنزندش تنها با کمک هزینه آموزشی که با نوبیگدلی ازدانشکده پزشکی دریافت میکرد، گذران میکردند. در این باره در دفتر سیاسی فرقه‌ی دموکرات گفتگوشد. آقای غلام یحیی به استناد اینکه فرقه‌ی دموکرات نبایده دختر اسلحه دار باشی ( بانو بیگدلی) یاری کند، با هریاری مخالف بود. اما با هم آهنگی آقای صادق پادگان توانستیم کمی به خانواده‌ی او یاری کنیم. پیش آمد دیگری که در این اوان رخ داد، پیدایش سازمانی به گفته‌ی برپاکنندگان آن انقلابی در درون فرقه‌ی دموکرات آذربایجان بود.

روزی آقای سهراب زمانی دانشجوی دانشکده‌ی حقوق وهموند فرقه‌ی دموکرات، پرونده و صورت نشست هایی را در دسترس دفتر سیاسی فرقه‌ی دموکرات ( آقایان پادگان و غلام یحیی و من) گذاشت. این نوشته هان نشان میداد که به سر دستگی آقای سرتیپ پناهیان، هموند کمیته مرکزی فرقه، گویا انقلابی پدید آمده است که کوتاه نوشته‌ی مرا نامه‌ی آنان میرساند که چون فرقه‌ی دموکرات آذربایجان انقلابی نیست و در برپا کردن انقلاب در ایران وجدا کردن آذربایجان از آن کشور و برپایی آذربایجان یگانه زیر پرچم شوروی تعلق و تسامح میورزد از اینرو سازمانی به نام جوانان پیش تاز (مالادایا گواردیا) برپا می شود تا این ناسامانی ها و نابکاری های فرقه را جبران کند. پرونده هان نشان میداد که نخستین نشست آنها در بیابانی کمی دورتر از پارک کیروف با کوبرپا شده است و در آنجا پس از یاد کردن سوگنده پیش تازان کمونیزم مارکس وانگلس ولنیسن و استالین و پرچم داس و چکش سرخ با بریدن دست ها و آمیختن خون خود با یکدیگر سازمانی انقلابی و کمونیستی به نام جوانان پیش تاز (مالادایا گواردیا) برپا داشته اند. این گویا سازمان

هر هفته نشست‌های در یکی از خانه‌ها برپا می‌داشت و پول هموندی نیز  
 ماهیانه دریافت می‌کرده است. صورت نشست‌های آنان پیگیر  
 نوشته می‌شد و هر بار همه‌ی هموندان آن دستینه می‌کردند (امضاء).  
 پس از اینکه این پرونده‌ها در دست رس مقرر گرفت، سرهنگ  
 سازمان امنیت شوروی آقای محمدسراجعلی اینسکی چنین  
 وانمود کرد که گویا سازمان امنیت شوروی نیز به تازگی از آن آگاه  
 شده است و به ما گوشزد کرد که از دید سازمانی فرقه بایدایی  
 نابسامانی را که در درون آن پدید آمده است بررسی کند و کسانی  
 که به چنین انشعابی دست زده‌اند، سخت گوشمالی دهد.  
 کمیته مرکزی فرقه و دفتر سیاسی آن پس از خواندن و بررسی  
 مدارک و بازپرسی از برپاکنندگان آن سازمان، نشست دادگاه  
 سازمانی برپا کرد و کیفرخواست را از دید سازمانی به من  
 واگذاشت.  
 دادگاه سازمانی آقای پناهیان را از هموندی کمیته مرکزی و  
 همه‌گی را از هموندی فرقه‌ی دموکرات برکنار کرد.  
 آنچه نوشته آمد ظاهراً هر کار بود اما اکنون می‌توانم خوانندگان را با  
 کنه پیش آمد آشنا سازم. سازمان امنیت شوروی که به آقای  
 سرتیپ پناهیان از تبریز و شایید پیش از آن مظنون بود در باکو و  
 را از نزدیک زیر نظر گرفت و به یاری دست‌نشانگان بسیاری که  
 درون فرقه و دستگاه‌های آموزشی، به ویژه میان دانش‌آموزان و  
 هنرآموزان و دانش‌جویان داشت او را که دوره‌ی دانشکده‌ی  
 حقوق باکو را می‌گذرانده خوب شناسایی کرد و برای اینکه او را تا  
 آخر خط ببرد و با خط خود و نوشته‌هایی چون و چنان پذیرد در دست  
 داشته باشد، چندتن از پادوهای کارگشته‌ی امنیت به نام‌های  
 اسماعیل طریق پیما و علوش تحویلی و علی اکبر هدایت نژاد و  
 او را که دانش‌جوی حقوق بودند برانگیخت تا با بدگویی از نابکاری  
 فرقه‌ی دموکرات آذربایجان و انقلابی نبودن آن پشتیبانی

نا درست دستگاہ حزب بلشویک آذربایجان و سازمان امنیت آن به آقای پناهیان نزدیک شوند و خود را هم اندیش و هم دردا و جلوه دهند. آنان که نقش خود را بخوبی انجام دادند پس از بدگویی های بسیار و بر شمردن نارسائی های فرقه ی دموکرات از او که پیردیرش خطاب میکردند راه چاره خواستند (به گفته و درددل آقای علوش تحویلی با من پس از آشکار شدن دستگاہ) او به آنان پیشنهادهای می کند که چون اینان که در دستگاہ رهبری فرقه گرد آمده اند کمونیست نیستند و در کار انقلاب ایران وجدایی آذربایجان دست به دست میکنند و حزب توده از این ها هم بیکاره تر است و دستگاہ روس در پشتیبانی از اینان در اشتباه است، ما باید یک سازمان برنده ی انقلابی به ویژه از جوانان برپا کنیم. گویا چندتن از آنان میگویند اگر مقامات شوروی مخالفت کنند چه باید کرد پس بهتر است نخست با آنها مشورت کنیم. اما آقای پناهیان میگوید این درست نیست چون اگر اکنون با آنها مشورت کنیم از روی اصول حزبی آنها مخالفت خواهند کرد اما ما آنها را در برابر کار انجام یافته میگذاریم همینکه مقامات روس مرامنامه و کاروتلاش ما را دیدند خود دستگاہ رهبری فرقه را برکنار و کارها را بدست ما خواهند داد و پیشنهادهای می کنند که نام این سازمان را جوانان پیشتاز بگذاریم آنهم به روسی (مالادا یا گاردیا). پادوهای سازمان امنیت که سرخ را خوب بدست آورده بودند کار را دوال دادند تا بدانجا که سازمانی انقلابی با همه ی ویژه گی های آن برپا شد.

چون این گروه با دستور سازمان امنیت شوروی گام بسه گام کار میکردند، پیشنهادهای کردند که همه ی گفت و شنودها و فرآیندها بدون کم و کاست نوشته شود و همه ی هموندان هر بار آنرا دستینه (امضاء) کنند تا هم از دید مردم سالاری (دموکراسی) درست باشد و هم در آینده چون سندهایی تاریخی باقی بماند.

یادآور میشوم که در سازمان های سیاسی هر بار تنها دوتن منشی و اداره کننده ی نشست دستینه میکنند همه ی هموندان، اما این پیشنهاد را زیرکانه دست نشانندگان سازمان امنیت از اینرو کردند تا هر بار برای همه ی گفتگوها از آقای پناهیان امضاء بگیرند چنانکه نوشته های نشست نشان میداد، آقای سرتیپ پناهیان مأمور بود که در درون فرقه به ویژه دانش جویان و دانش آموزان ایرانی چون پیردیر و که گویا مردم از او شنوایی دارند تبلیغات دامنه داری درباره ی ناشایسته گی و انقلابی نبودن دستگاه رهبری فرقه انجام دهد و به ویژه چون امیر ارتش آذربایجان و هموند کمیته ی مرکزی است ناتوانی و خیانت دیگر هموندان کمیته ی مرکزی را در یکسره نکردن کار آذربایجان ایران و برپا نکردن آذربایجان یگانه به رهبری حزب بلشویک برملا و آشکار سازد.

ناگفته نگذارم که درون کمیته ی مرکزی فرقه هر بار نظریاتی بمیان میکشید که به ظاهرنه جنبه ی دلسوزی برای فرقه ی دموکرات داشت. سازمان امنیت شوروی که روزانه از همه ی آنچه در میان آن گروه میگذشت آگاه بود و جای پنهان نوشته ی نشست هارا نیز می دانست چون بازی را پایان یافته دانست، یکی از یادوهای هشیار خود آقای سهراب زمانی را که او هم دانشجوی حقوق بود و ادار کرد تا پیرونده ها و نوشت نشست ها و نوشته ی نام هموندان سازمان را یکجا بر بید و در دسترس ما بگذارد.

روزی که نشست همگانی فرقه و دادگاه حزبی برای بررسی برپا شد و که سرهنگ سازمان امنیت روس آقای محمدسراجعلی اینسکی حضور داشت (او در نشست های کمیته مرکزی فرقه و نشست های همگانی آن همواره شرکت میکرد و هر روز چند ساعتی را در فرقه می گذراند) آقایان متهمین همه ی آنچه را که انجام گرفته بود به گردن گرفتند، اما آقای پناهیان چنین وانمود میکرد که گویا این



دستگاه برای یاری به دستگاه فرقه‌ی دموکرات و راندن آن به راه انقلابی برپا شده، و از همه مهمتر برای تسریع تشکیل آذربایجان یگانه بوده است.

هنگامیکه من کردار نوشته‌های آنان را مخالف مرامنامه و اساسنامه‌ی فرقه‌ی دموکرات بیان کردم و کارهای آنان را مخالف اصول و مبانی سازمانی مردم، آقای اسماعیل طریق پیماکه آقای پناهیان او را دستیار یکم خود میدانست، زمان دفاع از خودگفت که من همه‌ی آنچه رفیق دکتر جهان‌شاه لوبرشمر می‌پذیرم اما من گناهی ندارم چون هرچه انجام داده‌ام به دستور سازمان امنیت شوروی بوده است و شماره‌ی دفتری را که ما همورا امنیتی هر بار در آنجا او را فرامیخوانده و دستورها بی به او می‌داده است بر زبان راند (در این نشست شاید نزدیک سه هفت سدن هموندان فرقه‌ی دموکرات آذربایجان گردآمده بودند). همینکه آقای اسماعیل طریق پیماکه از ناشی‌گری این گفته‌ها به ویژه شماره‌ی دفتر سازمان امنیت را بازگو کرد آقای سرهنگ سراجعلی اینسکی از جادرفرفت و سخن او را برید و گفت همه‌ی آنچه او امروز در اینجا گفت نادرست و تهمت به سازمان امنیت شوروی است و دروغ می‌باشد و این انگیزش‌ها و دسیسه‌ها از سوی دشمنان شوروی است.

پس از پایان نشست ما و آن که هموندان کمیته‌ی مرکزی فرقه‌ی دموکرات بودند، آقای پناهیان را از هموندی کمیته‌ی مرکزی و همه‌گی آنان را از هموندی فرقه‌ی دموکرات آذربایجان برکنار کردند.

فرآیند پس از آن نشان داد که همه‌ی کسانی که پیرامون آقای پناهیان گردآمده بودند، پادوهای سازمان امنیت شوروی بودند و گفت آقای اسماعیل طریق پیماکه درست بود چون هیچ یک از آنان نه کیفری دیدند و نه زندگی روزانه‌ی آنان دگرگون شدتا

آنجا که آقای اسماعیل طریق پیما را که دست راست آقای پناهیان بشمار می‌آمد و تعزیه گردان بود، گرچه به ظاهر وانمود کردند که زندانی شده است، اما برای آسایش به شهر دوردستی روانه کردند و پس از زمان کوتاهی به باکو بازگشت و به کار خود سرگرم شد. پس از این پیش آمد روزی آقای علوش تحویلی که یکی از سردمداران این جوانان پیشتاز (مالادایاگا و اردیا) بود نزد من آمد و کارهای آقای پناهیان را بیش از آنچه نوشته‌ها و مدارک نشان می‌داد، برای من بازگفت. او می‌گفت این آقای پناهیان آنچنان نادان است که اگر هم اکنون باز سازمان امنیت شوروی مصلحت بداند، من می‌توانم او را بفریسم و وادار به دسته‌بازی دیگر کنم. او آن اندازه ناآگاه است که هنوز نمی‌داند که در شوروی کسی را یا رای دم زدن نیست و اگر سازمان فرقه‌ی دموکرات لازم نباشد، بدون هیچ گفتگویی آن را برمی‌چینند و هر سازمان دیگری را بخوانند به جای آن برپا می‌دارند. در این دوران، شاید او پسین روزهای سال ۱۳۲۷ با آغاز سال ۱۳۲۸ بود که آقای عبدالصمدکا مبخش که از او پسین ماه‌های سال ۱۳۲۶ به شوروی آمد و در باکو پنهان بود و جز برادر او آقای عدل قاجار و من و آقایان صادق پادگان و غلام یحیی کسی آگاه نبود به دستور آقای میرجعفر باقراف برای همکاری با فرقه‌ی دموکرات آذربایجان به هموندی دفتر سیاسی آن گمارده شد که از آن پس ما چهارتن هموند دفتر سیاسی بودیم.

آقای عبدالصمدکا مبخش که تا آن زمان در خانه‌ی آقای بی به نام غلام محمد لوشخص مورد اطمینان سازمان امنیت روس میهمان و پنهان بود. از آن پس در خانه‌ای که در اختیار او گذاشتند زندگی میکرد.

همینکه آقای عبدالصمدکا مبخش (سرهنگ قنبراف) که در سازمان امنیت روس پایه‌ای بس والا داشت و مورد اطمینان بی چون

وچرای آنان بودبه دفترسیاسی و دستگارهبری فرقه آمدسازمان امنیت روس دیگرنیازی به حضورسرهنگ دیگرسازمان خودآقای محمدسراجعلی اینسکی ندیدوازان پس اودیگربه فرقه ای دموکرات نیامد.

آقای عبدالصمدکامبخش باهمه ی نابسامانی هاییکه درسر سپردگی به بیگانه داشت مردی باسواددانشمند و بردبارو سازمان ده وکارشناس بود. با آمدن اودردستگارهبری فرقه دشواریها وگرفتاریهای من کمتراشد، چون با بودن او از نابسامانیهای پی گیری که غلام یحیی ببارمیاوردبسیارکاسته شدو غلام یحیی که خودازپادوهای سازمان امنیت روس بودازاوکه درهمان سازمان پایگاهی والا داشت سخت حساب می بردو آقای کامبخش که مردی کوشا بودبرتنندروپها و افسارگسیختگیهای اووهمدستانش لکام زد. ازاینروازآن پس من درپرسه های اصولی ومنطقی دررهبری تنها نبودم.

آقای کامبخش مرا ازبسیاری پیش آمدها و دیگرگونیهاییکه پس ازآوارگی من به شوروی درحزب توده وسازمان های وابسته بدان رخ داده بود، آگاه کرد. ازآن گذشته من درخلال گفته های اوبه اختلافهای تازه ای که دردستگارهبری حزب توده پیش آمده بودپی بردم.

پس ازپایان دوره ی نخست آموزش دانشجویان ما درمدرسه ی حزب، که چهارسال به درازاکشید، گروهی برای کارباصلاح دید حزب بلشویک ودولت آذربایجان به سازمان ها وبخش ها سپرده شدندوگروهی هم که مایه ی دانش بیشتری داشتند با درخواست دفترسیاسی فرقه برای آموزش بیشتردانش و کارهای علمی ونوشتن دانش نامه دردانشگاه ها و دانشکده های آذربایجان پذیرفته شدند. این گروه کامیابهای بسیاری یافتندوپس ازسه تا پنج سال هریک به پایه ی نامزدی علوم

رسیدند که هم سنگ دکتر در اروپا بشمار میاید و پاره ای تا پایه ی  
استادی در آکادمی علوم پیش رفتند .

دوره ی دوم آموزش گروه ایرانیان در مدرسه ی حزب کمونیست  
آذربایجان شاید از سال آموزشی ۱۳۳۲ - ۱۳۳۱ آغاز گردید .  
در این دوره دانشجویان ایرانی جز چندتن با سواد که آما دگی  
فهم و درک فلسفه و مسائل سیاسی و دیگر برنامه های مدرسه را  
داشتند ، بقیه نه تنها گواهی دبیرستان که تصدیق دبستان هم  
نداشتند . گرچه در آغازه دستور کمیته ی مرکزی حزب بلشویک  
کمیته ی مرکزی فرقه بر آن شده از نامزدهایی که از دید حزبی  
پذیرفته شده اند آزمایش سواد انجام گیرد و دستگاہ تبلیغات و  
آموزشی فرقه آزمایش هایی در مرکز پاره ای آستان های  
آذربایجان انجام داد اما نتایج آزمایشها نشان داد که گزینش  
سدتن دانشجوی با سواد که توان درک برنامه ی مدرسه ی حزب  
را داشته باشند ممکن نیست ، از اینرو با تلاش هایی که انجام  
گرفت گروه دوم دانشجویان مدرسه ی حزب کم سواد بودند و از  
میان آنان جز چندتن نتوانستند از آموزش بهره مند شوند .

درگزینش دانشجویان پیش آمدی کرده برای خوانندگان که  
کمتر از روش کار دشمنان ایران آگاهند عبرت افزاست . هنگامی  
که من در زنجان بودم جوانی را که نخست در سازمان جوانان  
حزب توده و سپس در فرقه ی دموکرات و در رده های فدائیان  
به نام اصغر کا کا و ندوا ز کردان غاغان بود از نزدیک میشناختم  
(غاغان بخشی از زنجان و قزوین بشمار میاید که بیشتـــــر  
روستاییان آن کردان دوبه زبان های کردی و فارسی و آذری هر  
سه سخن میگویند) او جوانی تیزهوش و دلیر و پرتلاش و فداکار  
بود که یکبار در نبرد با تفنگداران آقای محمود ذوالفقاری اسیر شد  
اما توانست با زیرکی و دلیری بگریزد . او پس از برچیده شدن  
دستگاہ فرقه خود را به آنورارس آذربایجان شوروی رساند و در

یکی از بخشها که اکنون نام آنرا بیاد ندارم به کار سرگرم شد. گاهی نامه‌ای به من مینوشت و از کارش خشنود بود. زمانیکه برای آموزش دوره‌ی دوم مدرسه‌ی حزب دانشجویان آماده میکردیم و او نزد من آمد و خواست که او را در شمار دانشجویان مدرسه‌ی حزب بپذیرم. من نام او را که از هر جهت شایسته‌گی داشت نوشتم و از تصویب کمیته‌ی مرکزی نیز گذشت چون از دید گذشته‌های سازمانی در حزب توده و فرقه‌ی دموکرات آذربایجان و پایه‌ی سواد بدون مانع بود. او از اینکه به زودی در مدرسه‌ی حزب آموزش سیاسی خواهد دید بسیار خشنود بود. چند روز پس از آن آقای سرهنگ محمد سراجعلی اینسکی که نماینده‌ی سازمان امنیت شوروی در فرقه بود پنهانی به من گفت دکتر نام اصغر کا کا وند را از صورت دانشجویان این دوره حذف کن گفتم چرا او جوانی بسیار شایسته است و شاید از همه‌ی نامزدان این دوره بهتر و برتر است. گفت آری ما او را خوب می‌شناسیم بسیار شایسته است اما او را برای کار دیگری که بسیار ارزنده تر است لازم داریم.

من در یافتن که او به جوری مورد بهره‌برداری آنان است امانی دانستم چه کاری. بیشتر گمان میکردم که از او در میان ایرانیان که در بخش‌های آذربایجان شوروی سرگرم کار و کوشا و رزی هستند بهره‌برداری میشود.

روزی پس از آن آقای کا کا وند پیریشان و گریان به خانه‌ی من آمد (من آن زمان دیگر در مدرسه‌ی حزب زندگی نمیکردم و خانه‌ای داشتم) و گفت به من گفته اند که نباید در مدرسه‌ی حزب دانشجوی شوم. من جز شما کسی را ندارم به من یاری کنید. گفتم به من هم گفته اند اما با اینکه آنها از تو بسیار راضی هستند نمیدانم سبب مخالفتشان چیست. آنها به من گفته اند که ترا برای کار ارزنده تری لازم دارند.

گفت رازی است که کسی نمیداند و نباید بداندا ما ناچار باید با شما در میان بگذارم شاید راه چاره‌ای پیدا کنید. او گفت که پس از یک دوره آموزش در دستگاہ امنیت اکنون مرزشکن هستم (از خوانندگان پنهان نمیکنم با اینکه با مسائل فرقه و مناسبات خودمان با مقامات روس از نزدیک آشنا بودم تا آنروز از مرزشکنی آن چنانکه آقای کا کا و ندبا زگو کرد آگاه نبودم) او گفت که چگونه از دید زندگی نسبت به دیگر ایرانیانی که در کارخانه‌ها یا کشت زارها کار میکنند آسایش است. اما هر یک ماه و گاهی بیشتر با شرایط ویژه‌ای از مرز آذربایجان شوروی و ایران میگذرد و بسته به مأموریتش روزی یا روزهایی را در آنورارس در روستاهای ایران بسر میبرد و با دست نشانگان روسها که در روستاهای آذربایجان ایران هستند دوستدوستد آگاهی میکند و بازمیگردد. او با چشمی گریان میگفت که رفیق دکتروزنگی من هر دم در خطر است. من هرگاه ژاندارم‌ها و سربازان و مأمورین دولت ایران را در آن سوی مرز می بینم، مرگ را در پیش چشم خود نزدیک می یابم چون با اینکه شناسنامه‌ی ساختگی با همه‌ی ویژه‌گی‌هایش در جیب دارم و کسانی هم در روستاهای ایران اینها دارند که تصدیق میکنند من آنجایی هستم اما اگر به مأمور کارکشته و آزموده‌ای برخورد کنم بی گمان گرفتار خواهم شد. هر دم هنگام گذار از مرز ممکنست به تیرمرزدار یا ژاندارمی از پای درآیم و اگر گرفتار شوم چه بسا خود اینها مرا نابود خواهند کرد. اینها بارها سفارش کرده اند که اگر گرفتار و شکنجه شدم و دیدم تاب پایداری ندارم باید خودم را بکشم. تنها امیدم در اینجا به شماست چون اینها از شما شنوایی دارند و یگانه راهی که ممکنست مرا از این بلا و از چنگ اینها رها کند اینست که به مدرسه‌ی حزب بیایم. گفتم من تلاش کرده‌ام و باز هم خواهم کرد اما امید اینکه آنها موافقت کنند بسیار کم است.

تلاش من و خودکا کا وند برای رهایی از آن گرداب به جایی نرسید چون او یکی از بهترین کسانی بود که برای این کار یافته بودند. زبان های ترکی آذری و فارسی و کردی را بدون گویش (لهجه) گفتگو می کرد و روسی هم خوب آموخته بود. از اینها گذشته بسیار هوشیار و چابک و دلیر و کاردان بود. پس از چند سال که از او گاهی نامه ای می رسید، به ناگاه دیگر از او نامه ای نرسید. هنگامیکه از مسکو برای دیدار دخترم و دوستان به باکو رفتم، از آقای ادیب که او هم در زنجان هموند حزب توده و فرقه دموکرات و فدایی و مردی کاردان و پاک سرشت بود و در راه آهن با کوکا می کرد جوئی کا کا وند شدم، او گفت که دست کم هر ماه نامه ای مینوشت اما نزدیک یکسال است که از او خبری ندارد. آقای ادیب با اندوه گفت پیدا است که سربسته شده است. از این گفت آقای ادیب دریافت که او نیز از راز و آگاه است. هنگامیکه در مسکو بودم نیز پیش آمدی کرد که بیشتر با مرز شکنی سازمان امنیت روس آشنا شدم که در جای خود خواهد آمد.

در زمان فرمانروایی یوسف استالین و رهبری میرجعفر باقراف در قفقاز چراغی خاموش بود و آسیا بی میگردید و کارها یکنواخت و حساب شده انجام میگرفت. درباره ی کار در کشورهای دیگر حزب کمونیست شوروی و دستگاه امنیت و وزارت خارجه ی آن روش ویژه ای داشت که جز هنگام جنگ دوم جهانی از آن روگردان نمیشدند و ویژه اینکه مردی سیاستمدار و دانشمند چون ویچسلاو مولوتف معاون نخست وزیر (استالین) و وزیر خارجه ی شوروی بود و تا جاییکه میتوانست مناسبات شوروی را در چهار چوب آیین های بین المللی نگاه میداشت. دستگاه رادیو و روزنامه ی فرقه همچنان سرگرم کار خود بود اما پس از مرگ یوسف استالین در سال ۱۳۳۲ (۱۹۵۳) نه تنها دگرگونی بزرگی در دستگاه حزب کمونیست شوروی و سازمان امنیت و دستگاه دولت

آن پدید آمد که با ز نمود آن در سا زمان های کمونیستی و نیم کمونیستی (سا زمان های برادر) با زتابی بسیار داشت. برای اینکه خوانندگان به دگرگونیهایی که در فرقه ی دموکرات و حزب توده پدید آمد آگاه شوند، خوبست که نخست اشاره ای به دگرگونیهایی حزب کمونیست شوروی شود.

هنگامیکه استالین رهبری چون وچرای شوروی و جهان کمونیست بود و شاگردان او هم با فرمانبرداری از او رهبران دستگاه های حزب و دولت و هر یک در جای خود استالین کوچکی بودند، یک سا مان آهنین در همه ی دستگاه فرمانروایی نمودار بود به جوری که انجام تصمیم های دستگاه رهبری حزب و به جای خود دولت همه جا و برای همه کس بی چون وچرا بود. اما با مرگ استالین و رهبری کوتاه مالنکف و سپس نیکیت سرگویوچ خروشف آن سا مان از هم پاشید. گرچه به ظاهر آن روش ها دنبال میشد اما خروشف و همکارانش در اداره ی حزب و دولت نتوانستند جای استالین و همکارانش را بگیرند چون نه سواد استالین و همکارانش را داشتند و نه شخصیت و سنگینی آنها را. به دیگر سخن یک بی سرو سامانی نسبی در دستگاه فرمانروا شد. در جمهوری های شوروی این سستی ها بیشتر و آشکارتر دست داد به جوری که رفته رفته رهبری به کسانی رسید که پیش از آن در اداره ی دستگاه های کوچکی که پاسخگوی آن بودند نا توانی و زبونی خود را نشان داده بودند. نمونه در آذربایجان شوروی رهبری حزب کمونیست به ولی آخونداف هم رسید.

یکی از رهبران حزب کمونیست آذربایجان شوروی که در باکو در مدرسه ی حزب با من آشنا شد و سپس رهبر حزب در یکی از فرمانداریهای آذربایجان بود، شبی در کیسلاودسکی (یکی از بخش های آبهای معدنی قفقاز) هنگامیکه از حال و روز آذربایجان پرسیدم گفت رفیق جهان شاه لودیگرا از آن رهبرانی



مانند میرجعفر با قراف که نه از کسی رشوه می‌گرفتند و نه به کسی رشوه میدادند کسی نیست. من در یک فرمانداری . . . . رایکوم (دبیر اول کمیته‌ی ولایتی) هستم. ولی آخونداف که به رهبری حزب کمونیست آذربایجان گمارده شده‌ی ما را برای آشنا شدن و گزارش فراخواند. دوستان دست اندرکار من از پیش از با کومرا آگاه کردند که باید دست پر به این دیدار بروم. من هم تا جایی که دست داد نزدیک یک میلیون روبل در یک چمدان آماده کردم و رهسپار با کوشدم (خوانندگان میتواننند با سنجشش دریا بند که هنگامیکه بالاترین ماهیانه‌ی یک دکتر هموند آکادمی علوم و یایک مارشال ارتش شوروی بیش از پانصد روبل نبود و نیست یک میلیون روبل چه پولی بود) پس از برگزاری نشست های همگانی ولی آخونداف برای دیدار با ما هر یک گویا برای رسیده‌گی گزارش های ویژه، وقتی جداگانه تعیین کرد. من نخست بیم داشتم اما با صلاح دید دوستانم که در کمیته‌ی مرکزی بودند چمدان پول را با خود بردم (من از یادآوری نام آنها و نام این دوست پوزش می‌خواهم چون گویا هنوز زنده‌اند). پس از گفتار کوتاهی آخونداف از من پرسید آن چمدان چیست. گفتم ارمغان کوچکی است که برای شما آورده‌ام گفت با زکن ببینم. هنگامیکه پولهای روبل را دید پرسید چه اندازه است. گفتم نزدیک یک میلیون روبل. گفت شرم نکردی برای من کاغذ آورده‌ای بروزرکن بی‌اور (اوتامیرس کت قزل ایله‌کتیر). پرسیدم کی خدمت برسم. گفت هر زمان که آماده شدتلفن کن تا زمان آنرا تعیین کنم.

او گفت با اینکه در میان همه‌ی بزرگان قوم دریا کواز کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک تا دستگاه بازرگانی درونی و بیرونی دوستان نزدیک داشتم یک هفته شب و روز تلاش کردم تا با آن پول سکه‌های زروچوا هر آماده کردم و با گرفتن وقت نزد ولی

آخونداف رفتم وچمدان را هدیه کردم تا نه تنها توانستم در جای خود بمانم که پایگا هم برتر هم شد.

رهبران دوران استالین درباره‌ی کشورهای دیگر و سازمان‌های کمونیستی آن اندیشه‌های ویژه‌ای داشتند از آن میان تلاش میکردند که با کسانی که نفوذی در آن کشورها داشتند و به دیگر سخن سرشناس هستند آشنا و هم بسته شوند و از کسانی پایین‌تر دیگر به یاری سازمان امنیت خود چون پادوسودی بردند و بیشتر در اندیشه‌چونی بودند تا چندی. برای اینکه خوانندگان ژرف با این باور آنان آشنا شوند فرآیند دیدار و گفتگویی را با آنان می‌نویسم.

هنگامیکه در آذربایجان شوروی در زمان رهبری آقای میرجعفر باقراف من هموند دفتر سیاسی فرقه‌ی دموکرات آذربایجان و پاسخگوی تبلیغات آن آقایان عبدالصمد کامبخش و صادق پادگان و غلام دانشیان نیز هموند دفتر سیاسی بودند دیدارهایی با رهبران حزب کمونیست و سازمان امنیت آن پی‌گیری داشتیم گاهی ماهی یکبار و گاهی دوبار. از رهبران شوروی بیشتر آقایان ژنرال آتاکشی اف وزیر کشور و ژنرال پیرلیان اف وزیر سازمان امنیت و حسن حسن اف دبیر سوم حزب کمونیست آذربایجان شرکت میکردند.

در یکی از دیدارها پس از بررسی آموزه‌های روزنیا زمندی‌های ایرانیان آقای صادق پادگان که پس از آقای پیشه‌وری دبیر یکم فرقه‌ی دموکرات بود گفتاری را پیش کشید و از رهبران شوروی خواست که چندتن را که مورد اطمینان و صلاح دید خود او بوده دست‌گاره رهبری فرقه بیا فزاید. اما از رهبران شوروی کسی به این پیشنهاد توجهی نکرد و پیش از همه آقای ژنرال آتاکشی اف ایستاد و گفت دوستان دیگر کاری نداریم خدا نگاهدار. بار دیگر که دیدار داشتیم پس از گفتگوهای دیگر آقای صادق پادگان باز

همان پیشنها دگذشته ی خود را بمیان نهاد و از اینکه با رپیش  
پیشنها دا وبدون پاسخ مانده است گله کرد. این با رآقای ژنرال  
آتاکشی اف گفت صادق ما گفت ترا با رپیش شنیدیم اگر صلاح  
بود در آن باره گفتگو و اقدام میکردیم. برای رهبری یک حزب  
کمونیست در کشوری مانند ایران ما نمیتوانیم هری سروپایی  
را (کدکودو) بگماریم. کسانی را که تونام بردی سه تنشان از  
این ورآب (ارس) به آنورآب (آذربایجان ایران) رفتند و  
اکنون به این سوبازگشته اند. من آنها را بسیار بهتر از تو می  
شناسم اگر صلاح بود ما خودمان آنها را به شما پیشنها دمیکردیم.  
رهبری چنین کسانی در کشوری مانند ایران یک پول سیاه ارزش  
سیاسی و اجتماعی ندارد، از این سخنان بیهوده درگذر.

پس از مرگ استالین و برکناری رهبران کارگشته و جهان دیده  
دیدوروش دستگا ههای حزب کمونیست شوروی و سازمان امنیت  
آن دگرگون شد و بیشتر از دیدچندی به هم بسته گی ها گراییش  
یافته اند و چونی به جوری که نمونه های آنرا در حزب توده و فرقه  
دموکرات آذربایجان به خوبی میتوان دید. در آذربایجان پس  
از آن همان کسانی را که رهبران زمان استالین بی سرو پا  
خواندند و حتی پست ترونا شایسته ترا از آنها را به دستگا ه رهبری  
فرقه آوردند و از آنها بی شخصیت ترا که تنها گوش به فرمان  
بودند در کمیته ی مرکزی حزب توده نشان دند.

در اینجنا گفته نگذارم که این روش که به زیان دستگا ه آنانست  
واژگونه به سودما ایرانیان است، چون هر اندازه دشمنان استقلال  
ویک پارچه گی ایران اشتبا های بزرگتر بکنند و راه نادرست در  
پیش گیرند، همان اندازه امیدایمنی میهن و ما بیشتر است.

از سوی دیگر رهبران گذشته ی شوروی (حزب کمونیست و سازمان  
امنیت آن) کم و بیش به مبانی و اصولی پایبند بودند. \* من  
گمان میکنم اگر چنین فتنه ای چون آشوب خمینی و دست اندر

کاری دین در ایران در زمان فرمانروایی استالین رخ میداد  
 آنان از آن پشتیبانی نمیکردند و با سردمداران انگلیس و آمریکا  
 هم‌آواز نمیشدند و به سردمداران حزب توده و فرقه‌ی دموکرات  
 آذربایجان اجازه‌ی همکاری و هم‌دستی با آخوند دستگاہ اسلامی  
 را نمیدادند. اما دیدیم که حزب کمونیست روس این اشتباه  
 را کرد و در شتاب رسیدن به آش دردیگ داغ اسلامی افتاد.  
 همچنین است اشغال افغانستان که به پندارهای حساب نشده  
 و خام به آرزوی دست‌یابی به شاخ‌ب‌فارس و دریای عمان و  
 فراخ دریای هند دستگاہ روس خود را گریبان گیر چنان دشواری  
 کرده است که برای رهایی از آن چاره‌ی آبرومندی هنوز نیافته  
 است\* . از این گذشته رهبران پایه‌ی یک گذشته‌ی شوروی از  
 دید مالی پاک‌دامن بودند. لنین و استالین و مولوتف و باقراف  
 و و و هیچگاه رشوه نمی‌گرفتند و رشوه‌نمیدادند و به گرد آوردن مال  
 و پول گرایشی نداشتند. درباره‌ی لنین و استالین نیازی به  
 باز نوشتن نیست که از زندگی پر زرق و برق و تجمل‌پرهیز می‌کردند  
 و پوشاک و زندگی روزانه‌شان جز هنگام پذیرایی‌های رسمی  
 ساده بود. هنگامیکه پس از مرگ استالین و سرکار آمدن خروشف  
 آقای باقراف را بازداشت کردند، چون به خانه‌ی او آمدند، به  
 او گفتند که شما آماده شوید با یدبه مسکو بروید. اسباب و  
 نیازمندیهای خود را گرد آورید. او جز پوشاکی که به تن داشت یک  
 پوشاک کهنه‌ی دیگر و چند پیراهن را در چمدان چوبی گذاشت و  
 گفت آماده‌ام. مأمورین روس پرسیدند پس آنچه در این خانه  
 است مگر از آن شما نیست. گفت نه همه از آن حزب کمونیست  
 است که در دسترس من و خانواده‌ام گذاشته است.

با این نوشته خوانندگان نباید گمان کنند که من همه‌ی کارهای  
 آنان را خوب میدانم و می‌ستایم. بلکه مردمان رو به هم‌رفته دارای  
 صفت‌های نیک و بد با هم هستند. اگر کس یا کسانی صفت

نیکی هم دارند بایدها زگو کرد تا مردم به ویژه جوانان که گردانندگان آینده اند، صفت های نیک را بیا موزند و بکار بندند و از نادرستی ها بپرهیزند و دوری کنند. ناگفته نگذارم که بیشتر پایه گذاران روش های اجتماعی\* نه سردمداران روضه خوان اسلامی\* چون خود مردمانی باورمند بودند، اندیشه و گفتار و کردارشان هم آهنگ بود و از بسیاری جهت ها پاکدامن بودند. آنچه که نمایندگان کشورهای دیگر به لنین و استالین و دیگر رهبران زمان استالین ارمغان دادند همه در موزه های شوروی است و هیچیک چون مال خود از آنها بهره نرفتند. هنگامیکه پس از استالین خروشف و به ویژه برژنف و و از ارمغان ها چون مال خود سود بردند و شایدا کنون نیز میبرند (دیگر گاهی است از آنها نا آگاهم).

مولوتف معاون نخست وزیر و وزیر خارجه ی دوران استالین چندی پس از روی کار آمدن خروشف از کار برکنار شد. او با ماهیانه ی ناچیزی در مسکو خود و خانواده اش زندگانی درویشانه ای داشتند و شایدا در دوران اینک از آزموده گی او در پیچیده گی های سیاسی جهان بهره مند شوند دفتر بسیار کوچکی در ساختمان وزارت خارجه ی شوروی در مسکو در دسترس او گذاشته بودند که روزها چند ساعت را در آن جا میگذراند تا هرگاه کارگردانان سیاسی وزارت خارجه به دشواری برخورد کردند با او به رای زنی پردازند\* اکنون در گذشته است\*

بیشتر مردم شوروی به ویژه رهبران پایه ی دو و سه دستگاہ حزب و امنیت و دولت از آنچه میگذشت بخوبی آگاه بودند. برای نمونه پیش آمدی را مینویسم.

هنگامیکه در زمان رهبری خروشف نخستین بار نخست وزیر دانشمند و میهن پرور و کاردان هند جواهر لعل نهرو با دخترش بانو ایندیرا گاندی به دعوت دولت شوروی به مسکو آمد گذشته از

اینکه پاسخگویان حزب کمونیست و دولت روس از فرودگاه تا جایگاه مهمانان، همه جا مردم را آماده نمایش و خوش آیند گویی کرده بودند، دانشجویان مدرسه‌ی عالی حزب را که چند صد تن بوده‌ی جای ویژه‌ای دادند. ما بسیار نزدیک به میهمانان بودیم و کمی دورتر از ما مأمورین امنیتی و پسر از آن رده‌های مردم کوچک و بزرگ بود. هنگامیکه اتومبیل رهبران دیگر پس از اتومبیل نهر و خروش آهسته در حرکت بودند، دانشجویان مدرسه‌ی عالی حزب جز برای جواهر لعل نهرو و مولوتف به نام چیز دیگری بر زبان نیاوردند. چون تنها فریاد زنده با نهرو و ویچا سلاومیخا ئیلویچ مولوتف همه‌ی فضا را پر کرده بود.

پس از بازگشت از آن جا من از پاره‌ای از دانشجویان روس که با هم دوست نزدیک شده بودیم پرسیدم که چرا تنها برای مولوتف زنده یاد گفتید و شادی کردید. گفت مگر منتظر بودی که ما برای گا و چران نادان خروش و دزد دوشو خوار می‌گویان زنده یاد بگوییم. اکنون پس از استالین و یاران او در این دستگاہ آدم پاک دامن و اندیشه‌مند تنها مولوتف است و چند تن دیگر که هنوز در سرکارهای ارزنده‌ای نیستند.

من که از سال ۱۳۲۵ تا ۱۳۵۱ در شوروی بودم، هم‌زمان رهبری استالین و یاران او و هم‌زمان رهبری خروش و برژنف را دیدم. گذشته از همه‌ی نارسایی‌هایی که در بالا آمد زندگی همگانی مردم در زمان استالین بسیار بهتر از زندگی آنان در زمان رهبری خروش و برژنف بود. زمان استالین با اینکه شوروی جنگ‌زده بود هنگام جنگ و کمی پس از آن که هنوز جیره بندی بود هر کس هر آنچه در کارت جیره بندی نوشته شده بود به هنگام وبی کم و کاست و ارزان دریافت میکرد. در فروشگاه‌ها و بازار سیاه نیز فرآورده‌هایی که بود چندان گران نبود. اما پس از مرگ استالین

خروشف برای فریب مردم نخست یکان پول را دگرگون و آنرا ده  
برابریکان گذشته (رویل) کرد، هنگامیکه بهای فرآورده ها با  
همان برچسب گذشته بود در یافت ما هیانه و درآمد مردم دگرگون  
نشد. از سوی دیگر فرآورده های خودشوروی را که در بازارهای  
جهان خریدار داشت از بازارهای درونی برچیدوبه یاری  
بازرگانی بیرونی به بازارهای جهان کشید تا ارز بدست آورد.  
در باره کوکه کنار دریای خزر است و در زمان استالین همسایه  
فرآورده های آب زی و همه گونه ماهی و خاویار در فروشگاه ها  
بدون دشواری (زمان جنگ هم) بدست میامد پس از مرگ او به  
یکباره همه نایاب شد\* اکنون نیز همچنان نایاب است\* تنها  
خود رهبران و کسانی که به گونه ای پیرامونیان رهبران بشمار  
می آیند از فروشگاه های ویژه (که آنجا در بسته مینامند و راه یافتن  
به آنها تنها با کارت ویژه ممکن است) میخرند و آنها یی که از  
راه های غیر مجاز باز دو بند و قاچاق پولهایی بدست میاورند  
میتوانند از بازار سیاه و به یاری قاچاقچیان بسیار رگران بدست  
آورند، به جوریکه در فروشگاه های دولتی فرآورده های بنیانی  
زندگی مردم گوشت و کره و تخم مرغ هم یافت نمیشود. در مسکو  
برای اینکه مرکز سفارتخانه ها و کنسولگری ها و نمایندگان خارجی  
است کمی بهتر از جمهوری های دیگر است آنهم نه همیشه. به  
جوریکه به راستی می توان نوشت که پس از مرگ استالین  
زندگی مردم در شوروی هر سال بدتر و دشوارتر از سال پیش و شاید  
هر ماه پست تر از ماه گذشته است.

انگیزه ی دیگر این وضع ناگوار اقتصادی در شوروی مسابقه ی  
تسلیماتی و پیش دستی در جاسوسی و چشم هم چسبی با امریکاست  
و انگیزه ی دیگر جنگ افزار را یگان و پاره ای فرآورده های  
خوراکی و نفت است که ناچار برای وادار کردن مردم دیگر  
کشورهای پس افتاده ی افریقا و امریکای لاتین و آسیا به بلوا و

شورش و همچنین پرورش آدم‌کشان حرفه‌ای دولت شوروی باید در دسترس آنان بگذارد. یادآور می‌شوم که انگیزه‌ی پس‌افتادگی اقتصادی و کشاورزی خود آموزه‌ای جداگانه است که از آن یاد خواهیم کرد.

این که خروشف پس از رسیدن به دستگاره رهبری نوید داد که در گذشته جوړوستم و خودکامگی بوده است و پس از آن دیگر نخواهد بود، گفتار بی پایه‌ای بیش نبود چون برای نمایش گروهی را که در سیبری زندانی بودند آزاد و گروهی از رهبران گذشته را از کار برکنار کرد و هم‌دستان خود را که بیشتر مردمانی ناپاک و بی‌کاره و چه بسا نادان نیز بودند به سرکارها آورد. نه تنها روش خودکامگی و خفقان و سروری دستگاره امنیت گذشته همچنان برجای ماند که بدتر هم شد. در جمهوری‌های غیرروس بی‌بندوباری رهبران و دولت و روش خودکامگی و رشوه‌گیری و رشوه‌دهی اوج گرفت که گوشه‌ای از آن در بالا نوشته آمد.

در جمهوری آذربایجان نخست چند ماهی ژنرال یعقوب اف افسر سازمان امنیت که زمانی وزیر کشور بود رهبر حزب کمونیست شد و سپس نوبت به آدم مصطفی اف رسید که هنگام فرمانروایی یکساله‌ی فرقه‌ی دموکرات در پوشاک سرگردی ارتش سرخ مأمور سازمان امنیت روس در رضاییه و نسبت به دیگران مردی میان‌رو و کاردان بود که پس از او نوبت به کسانی رسید که یکی ناتوان تر و رشوه‌خوارتر از دیگری بودند و هستند.

دگرگونی حزب کمونیست شوروی و دستگاره امنیت آن باز نمود در فرقه‌ی دموکرات آذربایجان و حزب توده گذاشت.

سردمداران شوروی زمان خروشف پس از زمان کوتاهی هارت و پورت که سودی نبخشید در اندیشه‌ی بهبود بسته‌گی‌های خود با ایران افتادند. از این رو دستگاره را دیو فرقه را برچیدند و سپس رهبران فرقه را به استناد اینکه گویا از با زمانندگان استالین-



با قراف اند جا بجا کردند، تنها آقایان عبدالصمدکامبخش و غلام یحیی ومن دردستگاه رهبری ماندیم. کارفرقه به جایی کشید که رحیم سیف قاضی با آن بضاعت مزجات و سوابق رهبر شد.

در این هنگام سرجنابان فرقه که فریب تبلیغات روز حزب کمونیست روش و نوید مردم سالاری آنان را خوردند و گمان کردند به راستی خودکامگی و برتری جویی و سروری به سازمانهای دیگر رخت بر بسته است در درون فرقه در نشست ها از روش ها ناخشنودی آغاز کردند. به ویژه به مهاجرین که دردستگاه رهبری فرقه دست اندرکار شده بودند سخت تاختند. رفته رفته کار نابسامانی بالا گرفت به جوری که کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست آذربایجان بر آن شد تا نشستی برای از میان بردن کشمکشها برپا کند. در این نشست آقایان کامبخش و غلام یحیی و پادگان ومن از دستگاه رهبری گذشته و آن زمان وسه تن از رهبران تازه و آقایان پیشنمازی و میرآقا آذری و یکی دوتن دیگر که سردسته‌ی ناخشنودان شناخته شده بودند را گرد آوردند و از حزب کمونیست و دولت مردان شوروی آقایان آدم مصطفی اف رهبر حزب بلشویک و نخست وزیر جمهوری آذربایجان که اکنون نام او را فراموش کرده‌ام و یکی از بانوان وزیر (گویا وزیر پیشه و هنر) حضور داشتند و یکی دوتن نویسنده‌ی کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست گفتگوهای نشست را مینوشتند.

آقایان پادگان و پیشنمازی همه‌ی نابسامانی‌ها را چنانکه بود بازگو کردند و با گوشه و کنایه به اینکه حزب کمونیست شوروی برای فرقه‌ی آذربایجان رهبرتراشی میکند تا ختنند و بیشتر نابسامانی‌های تازه‌ی فرقه‌ی دموکرات آذربایجان را از دسیسه‌های آقای عبدالصمدکامبخش دانستند. آقای پادگان به گذشته‌های آقای کامبخش در سازمان پنجاه و سه تن و پس از آن در حزب توده

سخت تاخت و غلام یحیی را در این گیرودار هم دست و پا دوی آقای کا مبخش دانست. اما غلام یحیی از اینکه دستگاہ فرقه در بست در دست مهاجرین هم پالکی های خودش افتاده بود بسیا رخشنودمی نمود و به تنقیدکنندگان به ویژه آقای پادگان ناروا تهمت ها زد. آقای کا مبخش در گفتارش روش بسیا ر ملایمی پیش گرفت و در ماهیت تنش های آن زمان وارد نشد و تنها دفاعی که از خود کرد این بود که رسیدگی به گذشته های هموندان پنجاه و سه تن و حزب توده در صلاحیت این نشست نیست و گفت این نشست تنها برای از میان برداشتن نابسامانی هایی که به تازگی در درون فرقه ی دموکرات پدید آمده است برپا شده است.

آقای نخست وزیر که نودولت و ازگنما می یکبار به این مقام رسیده بود، با گفتارهای بسیا ر پست و بازاری به تنقیدکنندگان تاخت و گفتارهایی چنان رکیک بر زبان راند که بانوی وزیر از شرم رویش را با دودستش پوشاند.

آقای مصطفی اف به من گفت رفیق دکتر چرا خاموشید و نظیر خودتان رانمی گوئید. من گفتم گفته های آقایان پادگان و پیشمازی درباره ی این دستگاہ رهبری کنونی درست است جز اینکه بررسی گذشته های آقای عبدالصمد کا مبخش چنانکه خود او نیز یادآور شد در صلاحیت این نشست نیست. اما این کسانیکه اکنون شما برای گرداندن دستگاہ فرقه آذربایجان برگزیده اید تنها در ایران کسی آنها رانمی شناسد که در میان ایرانیانی که اکنون در شوروی زندگی میکنند نیز ناشناس و پاره ای بدنام اند، از اینرو من از شما می خواهم که مرا از همکاری با اینان معاف کنید. اما درباره ی دشنام ها و توهین های رفیق نخست وزیر من در شگفتم که ایشان چگونه به خود اجازه میدهند که چنین گستاخانه به کسانی دشنام بدهند و توهین کنند. ما

ایرانیان برای دوستی و آشنایی با این یا آن و یا بخاطــــر استالین و با قراف از میهن خود آواره نشدیم بلکه ما کمونیستهای ایرانی هستیم که سرزمین شما را گاهواره مارکزیزم - لنینیزم دانستیم و به اینجا آمدم. از اینرو به ما ربطی ندارد که دیروز با قراف رهبر بود و امروز شما رفیق مصطفی اف رهبرید. اگر استالین و با قراف بد بودند، شما بودید که با آنها کار کردیدنه ما. آقای نخست وزیر که گمان نمی کرد کسی دلیری کند و روبرو به دشنام های او با شانه ی او اعتراض کند، سخت جا خورد و تا واپسین دم نشست خاموش ماند. به ویژه اینکــــه آقای آدم مصطفی اف گفت که من بجای ایشان از شما پوزش میخواهم. سپس آقای مصطفی اف که واپسین سخن را ن بودوی آمــــد نشست رایکجا بررسی کرد، گرچه بیشتر گفته های آقایــــان پادگان و پیشنمازی را نپذیرفت اما پاره ای از اعتراض های آنان را بجا دانست و سرانجام به من گفت رفیق دکتر شما آسوده باشید. با این گروه کار نخواهید کرد و به زودی به خواست خودتان برای آموزش به مسکو خواهد رفت.

هنگامیکه نشست پایان یافت و بیرون آمدم، آقای کامبخش آهسته به من گفت امروزه اینها سخت تاختی فراموش نکن که اینها همه کاره ی اینجا هستند و گفتشان در بالاتر هم در رودارد گفتم باکی نیست.

کشمکش درون فرقه ی دموکرات با این نشست نه تنها پایان نیافت که اوج نیز گرفت. نشست هایی پی در پی برپا میشد. از آن میان نشستی از همه ی تلاشمندان فرقه (آکتیو) برپا شد که در آن نورهبران خواستند اداره را بدست بگیرند اما همه از خواست آنها سر باز زدند و پرخاش کردند و پیشنها د کردند که من آنرا اداره کنم. من پیشنها در ا پذیرفتم به شرط آنکه همه موازیــــن سازمانی و سا مان نشست را رعایت کنند. با اینکه نشست به

سامان برگزار شد، اما چون همه برانگیخته و خشمگین بودند — گفتارها سخت آتشین بود و هموندان میهن پرور فرقه دموکرات به رهبری گروه مهاجر دست نشانده روس و با کنایه برگمارندگان آنان سخت تاختند، تا آنجا که هنگامیکه رحیم قاضی خواست سخن بگوید، آقای پیشنمازی گفت آقا تو دیگر چه کسی هستی، همینکه رحیم قاضی گفت من عضو دفتر سیاسی فرقه هستم، آقای پیشنمازی گفت اینجا فرقه‌ی دموکرات آذربایجان است برو نزد آنکس که ترا تعیین کرده است و بگو مرانمی پذیرند.

اما با اینکه بیشینه‌ی نزدیک به همه‌ی تلاشمندان (فعالین) فرقه که در آن نشست گرد آمده بودند، رهبری تازه گمارده‌گان را نپذیرفتند، چون گمارده‌ی اربابان آن روز روس بودند، همچنان در جای خود ماندند. به راستی فرقه‌ی دموکرات و حزب توده را ما خود برپا نکرده بودیم تا درس نوشتن آن صاحب نظر باشیم.

همچنان که یکبار یاد آور شد سیاست نورهبران روس درباره‌ی چگونگی رهبری سازمانهای برادر (دست نشانده) از اروپای خاوری گرفته تا آسیا از آن میان حزب توده و فرقه‌ی دموکرات دگرگون شده بود. دیگر به چونی نظری نداشتند بلکه در پی آن بودند که زمام رهبری و اداره‌ی این سازمانها را به کسانی بسپارند که بی شخصیت و نوکربی چون و چرا باشند.

در دنباله‌ی انجام همین نقشه‌ها بود که روسها در کشورهای دست نشانده‌ی اروپای خاوری، چکسلواکی، مجارستان، آلمان خاوری با فرستادن نیروهای تازه‌ای بیش از پیش به خشونت و سرکوبی پرداختند.

غلام یحیی در این گیرودار بسیار تلاش کرد که به رهبران حزب کمونیست روس و سازمان امنیت آن وانمود کند که همه‌ی مخالفین نورهبران دنباله‌روی نگرش‌های من هستند و من

هستم که همه ی آنان را برانگیخته ام ، اما تلاشش به جایی نرسید تا اینکه در آغا ز شهر پیور ماه ۱۳۳۲ ، پس از نزدیک هفت سال آواره گی در باکو برای آموزش در مدرسه ی عالی حزب کمونیست شوروی به مسکو ر هسپا ر شدم . در این سفر آقایان کامبخش و میلانیان و غلام یحیی نیز همراه بودند .

در مسکو رهبران حزب توده آقایان دکتر رضا را دمنش و رضا روستا و علی امیر خیزی و احمد قاسمی و احسان الله طبری از ما پیشواز کردند و ما سر راست به راهنمایی نماینده ی مدرسه ی حزب بدانجا رفتیم که از پیش جانیا ز مندیهای زندگی آماده شده بود .

آموزش در مدرسه ی حزب مسکو با اینکه من به دانش های فلسفه و اقتصاد و تاریخ حزب و تاریخ سیاسی و منطق ارستو آشنا بودم بسیار دشوار گذشت چون در باکو مجال آموزش زبان روسی نداشتم . پاره ای از درسها ، از پایه برای من نا آشنا بود مانند جغرافی کشور پهنای شوروی . چون رهبران پایه یک و دو حزب کمونیست که در مدرسه ی حزب آموزش می دیدند می بایستی همه ی شهرک های کوچک و ایستگاههای راه آهن و کان های (معادن) ارزنده ی شوروی و راههای شوسه و مراکز کشاورزی و گونه ی فرآورده های هربخش و استان و جمهوری ها را خوب بیاموزند تا پس از پایان آموزش مدرسه که هر یک رهبر بخش یا استان و یا جمهوری ای میشوند ، آنرا خوب شناخته باشند . برای خود دانشجویان شوروی که با رها این درسها را آموخته و بررسی کرده بودند آن اندازه دشوار نبود اما خوانندگان می توانند گمان کنند که برای کسانی چون من با آشنا نبودن به زبان تا چه اندازه دشوار بود .

من بایک گروه زن و مرد ایتالیایی هم سمینار بودم . آنها از رهبران حزب کمونیست ایتالیا و برای آموزش بدانجا آمده

بودند، آنها مانند من زبان روسی را بسیار کم میدانستند. من برای آموزش پاره‌ای درسهای نا آشنا چون تاریخ روسیه و جغرافیای شوروی هر شب تا نزدیک ساعت سه پس از نیمه شب بیدار بودم تا اینکه پس از چند ماه رفته رفته بیشتر آشنا شدم. آقایان غلام یحیی و میلانیا که کارشان دشوارتر بود چون به دشوارترین درس‌ها فلسفه و و و اصلاً آشنا نبودند. غلام یحیی با اینکه به زبان روسی عامیانه و سرودست شکسته گفتگو میکرد از درسها چیزی دست گیرش نمیشد. روزی از او پرسیدم که چگونه میگذرد. گفت از فلسفه تا کنون هیچ چیز نفهمیده‌ام و تا کنون بیش از یک ماه است که منطق درس می‌دهند (چون موازی با فلسفه و منطق دیالکتیک منطق ارستورا می‌آموزند) من نفهمیده‌ام که گفتگو درباره‌ی چیست (من با شادوش همیشه درس نهدن گذیر).

از خوانندگان چه پنهان همانند غلام یحیی در مدرسه‌ی عالی حزب که به دست آویز رهبر بودن بدانجا راه یافته بودند کم نبود چون نه همه اما بیشتر رهبران جمهوری‌های ازبکستان و قرقزستان و ترکمنستان و مغولستان و خودمختارهای باشگیر و قره‌قالپاق و و و دست کمی از غلام یحیی نداشتند و چه بسا پاره‌ای از او هم کودن تروکم سوادتر بودند.

آقای میلانیا نیز دشواریش گرچه مانند غلام یحیی نبود، اما دست کمی هم از او نداشت چون آن پایه‌ی دانشی که بسیاری از افسران ارتش ایران داشتند و دارند نداشت.

درباره‌ی مدرسه‌ی عالی حزب مسکو باید بنویسم که اکنون سالهاست از آن آگاه نیستم، اما زمانی که من در آن آموزش می‌دیدم بسیار بسامان بود. اتاقی که هر دانشجو داشت از هر جهت آماده و همه‌ی وسائل زندگی و آموزش و آنچه که یک دانش‌جو بدان نیاز داشت در دسترس بود. پاکیزه‌گی بسیار

خوب رعایت و روزانه ملافه ها عوض میشد. هر اتاق تلفن —  
جداگانه و گرما به داشت. پیرامون آرام وهم آهنگ برای آموزش  
بود. بهداری در درون ساختمان خود مدرسه و وابسته به بهداری  
دستگاه رهبری حزب بلشویک شوروی بود که برای بستری های  
موقت نیز نزدیک بیست تخت خواب داشت و همه ی درمانهای  
سرپایی در همانجا انجام میگرفت.

برنامه های درسی هر سه ماه یک بار پیشاپیش در دسترس  
دانشجویان بود و تالار درس ها ساعت ها همه به آگاهی می  
رسید. در دوبخش آموزشی مدرسه ناها ر خوری های بسیار خوب  
بود. خوراک ها با فرآورده های تازه و پایه ی یک آماده میشد.  
برای کسانی که نیاز به پرهیز داشتند، بخش های پرهیزی  
داشت. خوراکیهایی که بیرون از مدرسه در دستورانهای پایه ی  
یک هم یافت نمیشد آنجا بود و بسیار ارزان در دسترس دانش  
جویان میگذاشتند.

هر ماه گذشته از ما هیانه ای که در سطح بسیار بالا بود دانشجویان  
بسته به شمار هموندان خانوادگی خود ما هیانه ای افزون بر آن  
دریافت میکردند و در آغاز هر ماه برای سه بار خوردن، ناشتایی و  
ناهار و شام ۱۰۰ پته رایگان هر دانشجو دریافت میکرد، سه  
دیگر سخن خوراک رایگان بود. تالارهای خوراک خسوری و  
آشپزخانه ها از ساعت شش تا نه برای ناشتایی و ازدوازه تا  
شانزده برای ناهار و از نوزده تا بیست و دو برای شام باز  
بود. خوراک گوناگون و گزینش آن با خود دانشجو بود. یا دآور  
میشوم که این تالارهای خوراک خوری خود خدمت بود و  
دانشجویان خود خوراک برمی گزیدند و خود به سر میز میاوردند.  
گرچه زندگی دانشجویان مدرسه ی عالی به پایه ی زندگی  
شاهانه و به گفته ی پاره ای فرعونیه رهبران پایه ی والای حزب  
کمونیست نمی رسید اما باید گفت که این رهبران پایه های

دو سه که پس از به پایان رساندن آموزش و دریافت دانشنامه از رهبران پایه‌ی یک بشمار می‌مدند نیز به کمونیسمشان رسیده بودند.

همینکه هوا کمی سرد شد، روزی از دفتر مدرسه ما را فراخواندند تا به فروشگاه برویم و فراخور زمستان مسکوپوشاک های زمستانی خریداری کنیم. آقایان غلام یحیی و میلانیا و من و همسر آقای احمدقاسمی (به درخواست خودایشان) رایکی از پاسخی گویان بخش کارپردازی مدرسه‌ی حزب به فروشگاه‌ی بردکه در آن فروشگاه بزرگ جز ما و فروشندگان کس دیگری نبود. من از راه نما پرسیدم که چرا آنجا خریدار دیگری نیست. او گفت این فروشگاه بسته‌ی حزب کمونیست است. این بدان معنی بود که تنها کسان ویژه‌ای با شناسنامه‌ی ویژه‌ای می‌توانستند از آن فروشگاه چیزی خریداری کنند. در فروشگاه پالتوهای پوست و جیروپوشاک و کفش های خوب خارجی بسیار بود. ما هر یک پالتو و کلاه و نیا زمندیهای زمستانی خریداری کردیم. باید یادآور شوم که در این فروشگاه های بسته نه تنها آنچه هست در دیگر فروشگاه های همگانی شهرها یافت نمیشود که قیمت آنها نیز آنچنان ارزان است که سنجیدنی با همانند آنها اگر در دست قاچاق فروشان یافت شود به هیچ رونیست. گروهی از رهبران حزب توده چون آقایان دکتر رضا رادمنش و علی امیرخیزی و احمدقاسمی و محمود بقراطی تا شهریور ۱۳۳۲ آغاز سال آموزشی ما دانشجویان مدرسه‌ی عالی حزب و تازه آنرا بپایان رسانده بودند. تنها آقای دکتر غلامحسین فروتن دانشجوی سال سوم بود و آقای احسان الله طبری چون در رادیوی مسکو کار میکرد مدرسه را غیابی میخواند و هنوز پاییان نداده بود.

من در مدرسه‌ی حزب با چندتن ایتالیایی و چکی و چند تن



روس و تاجیک از نزدیک آشنا، اما بیشتر با آقای دکتر فروتن دمخور بودم ( آن زمان در میان رهبران حزب کمونیست — چکوسلواکی آقای دوپچک نیز دانشجوی مدرسه‌ی حزب بود ) اکنون سالهاست از آقای دکتر فروتن آگاه نیستم . او مردی دانشمند و پاک سرشت و کمونیستی میهن پرور بود ، اما در پاره‌ای آموزه‌ها با یکدیگر هم اندیش نبودیم و نیستیم ، چون او آن زمان ناسامانی‌ها را تنها در دستگاه خود ما سازمان حزب توده و فرقه‌ی دموکرات آذربایجان می‌دید و با برداشت که اگر رهبری سازمان کمونیست ایران درست باشد میتواند ایرانی آباد برپا کنیم و مردمی آزاد و آسوده داشته باشیم . هنگامیکه من به اینکه بتوان در ایران حزب کمونیستی دور از فرمانبرداری حزب کمونیست روس و دست اندازی سازمان امنیت آن بر پا کرد و که خود سالار حزب کمونیست ایران باشیم با و رنداشتم و اکنون نیز ندمارم گذشته از این نظریات مارکس و انگلس و دیگر پیشگامان کمونیسم را قابل تطبیق در اجتماعات مردمان وهم‌آهنگ با خوی زیست شناخت آدمیان نمیدانم .

اندیشه‌های آنروز و امروز من پی‌آمد آنست که من از تهران و آذربایجان در دوران فرمانروایی فرقه‌ی دموکرات آذربایجان و پس از آن در شوروی از نزدیک با رهبران پایه‌ی یک شوروی دمخور بودم و با اندیشه و آرزوهای آنها آشنا شدم . هنگامیکه دیگر رهبران حزب توده جز آقای عبدالصمد کا میبخش از این موقعیت برخوردار نبودند و نیستند .

من برای پندآموزی جوانان و کسانی که هنوز اندک — کم یک کوچه‌اندوگمان میکنند که پیشگامان انقلاب مارکسیستی — پیروان مردم دوستی و مهر و شفقت هستند و میخواهند مردم جهان را خوشبخت کنند گفت یکی از رهبران بلندیای — شوروی را که در مشورتی پنهانی به من یادآور شد مینویسم .

قرار بود کار بیم‌ناکی انجام پذیرد، من گفتم در این راه چه بسا به خونریزی بسیار نیاز است که با مردم دوستی و مهر هم‌آهنگ نیست، او گفت رفیق جهان‌شاه لو رهبر یک دستگاہ انقلابی مانند فرمانده یک ارتش تانک و زره‌پوش است هنگامیکه برای رسیدن به آماج نیاز دیدی دستور بده هر چه در سر راه است خرد کنند و بپروند. آماج ما انقلاب کمونیستی جهانی و همه را به زیردرفش آوردن است در این راه چه باک اگر میلیونها آدم کشته شود و سدها هزار خانه ویران گردد، تنها هوشیار باش که به دست دشمنان انقلاب برای هو و جنجار مدرک ندهی اما جسور باش و همواره به هدف بنگر.

(من گمان نمیکنم هیچیک از بلندیگان حزب های کمونیست ایران حزب توده و فرقه‌ی دموکرات جز آقای عبدالصمد کامبخش چنین اندرزی از بلندیگان روس شنیده باشند).

هنگامیکه نا‌هما‌هنگی میان روسها و چینی‌ها به درستی و دشمنی رسید و کار بالا گرفت در بیشتر زمانهای کمونیستی جدایی پدید آمد و گروهی زیر رهبری به اصطلاح برادر بزرگ روس ماندند و گروهی به زیر پرچم چین (مائو) خزیدند.

آقایان دکتر غلامحسین فروتن و احمد قاسمی و سغایی (افسر گذشته‌ی نیروی هوایی ایران و هموند سا‌زمان افسری حزب توده) پس از گفتگوها و نشست های پی‌درپی از حزب توده جدا شدند و به یاری گروهی از جوانان پیروچین که در برلین با ختری بودند نتوانستند از آلمان خاوری بگریزند.

بعدها شنیدم که با گروهی از کمونیستهای تندروتر همکاری می‌کنند اما اینکه اکنون کجاست آگاه نیستم.

گویا ماه ژانویه‌ی سال یکم آموزش من در مدرسه‌ی حزب بود که نامه‌ای از سوی کمیته‌ی مرکزی فرقه‌ی دموکرات با امضای دو تن آقایان چشم آذر و رحیم سیف قاضی برای من و آقایان

غلام یحیی و میلانیان رسید که ما را برای شرکت در پلنوم فرقه فراخوانده بودند. هنگامیکه غلام یحیی برای روز پروازمان از مسکو با من مشورت کرد من به او گفتم که من اکنون چون کار بسیاری دارم نمیتوانم با شماها هم پرواز شوم. اگر نتوانستم پس از آن دیرتر خواهم آمد. او دریافت که من نمیخواهم در پلنوم شرکت کنم. از اینرو پس از رفتن آقایان غلام یحیی و میلانیان چون از آهنگ من آگاه شدند تلگرافی فرستادند و این بار مرا به نام کمیته‌ی مرکزی فرقه‌ی دموکرات احضار کردند. من باز پاسخی ندادم. اما نامه و تلگراف کمیته‌ی مرکزی فرقه‌ی دموکرات را پیوست نامه‌ای به کمیته‌ی مرکزی حزب توده دادم و با آقای دکتر رضادامنش نیز در این باره گفتگویی کردم. در نامه چنین آمده بود:

کمیته‌ی مرکزی حزب توده‌ی ایران

خواهشمندم از این پس مأموریت مرا در دستگاه رهبری فرقه دموکرات آذربایجان که از تابستان سال ۱۳۲۴ آغاز گردید اکنون پایان یافته بشمار آرید.

این اشاره به تصمیمی بود که کمیته‌ی مرکزی حزب توده در تابستان ۱۳۲۴ در یک نشست فوق العاده گرفته و در آن مرا چون نماینده‌ی دستگاه رهبری حزب توده مأمور در دستگاه رهبری فرقه‌ی دموکرات آذربایجان کرده بود.

این درخواست من در کمیته‌ی مرکزی حزب توده پذیرفته شد و از آن پس سروکار من از نوبت حزب توده بود. اما فرقه‌ای های نو دستگاه و آقای غلام یحیی از پای ننشستند و تلگراف یکی پس از دیگری به مسکو روانه کردند و از من خواستند که بی درنگ

به باکوروانه گردهم و توضیح دهم که چرا در پلنوم فرقه‌ی دموکرات شرکت نجستم و چرا از انجام دستورهای رهبری آن سرپیچی کرده‌ام و به دیگر سخن چگونگی مناسبات خود را چون هموند کمیته‌ی مرکزی فرقه با آنان روشن کنم. من همه‌ی فرمان‌ها و دستورهای آنان را بدون پاسخ گذاشتم و کوچکترین واکنشی از خود نشان ندادم. فرقه‌ای‌ها از این خاموشی من بیش از پیش برآشفتنند و در نشست کمیته‌ی مرکزی خود بر آن شدند تا از کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست آذربایجان بخواهند که مرا چون نافرمان از مسکو و مدرسه‌ی عالی حزب فراخوانند و چون کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست آذربایجان به نامه‌های آنان پاسخی نداد درخواست دیدار با رهبر آن آقای آدم مصطفی‌یف را کردند (یا دآورمیشوم که آنچه در این باره نوشته‌ام همیشه بر پایه‌ی گفته‌های پنهانی یکی از هموندان کمیته‌ی مرکزی فرقه‌ی دموکرات آن زمان است که خود در همه‌ی این فرآیند و تصمیم‌ها بوده است).

سرانجام به آنان اجازه دیدار دادند. در آن دیدار دستگاه رهبری فرقه به ویژه آقایان چشم‌آذر و رحیم سیف‌قاضی از اینکه من نافرمانم و رهبری فرقه را به چیزی نمی‌گیرم و دستورهای آنان را انجام نمی‌دهم و از هم کاری با آنها ندارم، شکایت‌ها کردند و آقای مصطفی‌یف خواستند که مرا از مسکو فراخوانند و به کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست شوروی بنویسند که مرا از دانشجوی مدرسه عالی حزب برکنار سازند. پس از شنیدن درخواست‌های پرشور آقایان، آقای مصطفی‌یف گفت: نخست اینکه ما رفیق دکتر جهان‌شاه لورا به درخواست شما به مدرسه‌ی حزب نفرستاده‌ایم تا او را با خواست دوباره‌ی شما فراخوانیم. دو دیگر اینکه ما درباره‌ی او آنچنان نظریه‌ای داده‌ایم که به هیچ‌رو نمیتوانیم از آن بازگردیم. از این رو

اگر کار دیگری دارید در میان بگذارید. اما آنها باز درخواست کردند که دست کم اجازه بدهید تا رفیق جهان‌نشا ه لورا از هموندی کمیته‌ی مرکزی فرقه‌ی دموکرات و دستگای رهبری آن برکنار کنیم. اما آقای مصطفی یف گفته بود چنین کاری را نکنید چون با سوابقی که او دارد این کار از صلاحیت شما بیرون است.

اما نودولتان فرقه پیش خود چنین پنداشتند که آقای مصطفی یف و دستگای رهبری حزب کمونیست مرانمی شناسد. از این رو اگر بتوانند مدرکی بدست آورند که ثابت کند که من رهبر و دستور دهنده و انگیزنده‌ی پاره‌ای رهبران و تلاشمنندان مخالف دستگای کنونی فرقه هستم خواست های خود را درباره من میتوانند به او بقبولانند. اکنون به یکی از این تلاش های نامردمی آنان که با چشم خود دیدم توجه فرمایید.

روزی در مدرسه‌ی حزب آقای میلانیان در اتاق من نشسته بود که آقای دکتر رضاراد منش با تلفن از من خواست که برای مشورتی به دیدار ایشان به خانه اش بروم. من پس از رفتن آقای میلانیان از مدرسه رفتم اما در میان راه بیاد آوردم که کتابی را که آقای دکتر رادمنش از من خواسته بود فراموش کرده‌ام. از این رو با زنگشتم تا کتاب را برگیرم. همینکه به سرسرای مدرسه آمدم دیدم کلید اتاق من در نم‌سرایش در جایگاه دربان نیست. گمان کردم که دختران خدمتگذار برای پاک کردن و یا عوض کردن ملاقه برداشته‌اند، اما همینکه به درون اتاق رفتم دیدم آقایان میلانیان و غلام یحیی چمدان و کیف کاغذ و کتوهای میز مرا باز کرده‌اند و سرگرم بررسی کاغذها و نامه های من هستند.

این آقایان گمان کرده بودند که من دیرگاه بازخواهم گشت و از پیش چشم به راه چنین فرصتی بوده‌اند، از این رو آرامش خاطر سرگرم بازرسی اتاق من بودند. اما همینکه مرادیدند

سخت یکه خوردند، اما نه از شرم بلکه از ترس، چون در قاموس چنین نامردمانی آنچه نیست شرم است. آنها با زبانی که تیق می زد گفتند که ما بجای اتاق خودمان عوضی به اتاق شما آمده ایم وبدون هیچ سخنی رفتند.

آنها از نادانی و کودنی چنین پنداشتند که رهبران گروه مخالف دستگاه فرقه با نامه از باکو از من دستور میگیرند و بی گمان نامه های آنان در میان کاغذهای من هست.

از آنجایی که چنین ناکسان پای بند هیچ یک از موازیمن ها زمانی (اجتماعی) و مردمی نیستند رفتارشان از فردای آتروز چنان بود که گویی از بیخ و بن هیچ آن پیش آمد نبوده است. از آن میان آقای میلانیان هر روز ساعتی در اتاق مزاحم من بود تا آنچه از درس نفهمیده است از من بپرسد (چون او براستی همه ی درسها را نمی فهمید).

آنچه تا کنون نوشته آمد پاره ای از ناسامانیهای درون فرقه دموکرات و حزب توده را آشکار کرد. اما برای اینکه خوانندگان با دسته بازی ها و کشمکشهای درون حزب توده و فرقه در زمان آوارگی و دور زمیهن هم آشنا شوند باید بیشتر به آنچه پس از شهریور ۱۳۲۰ برای آنها گذشت نظر اندازیم.

درباره ی حزب توده و فرقه ی دموکرات آذربایجان و فراز و نشیب های آنها نوشته های مخالفین و موافقین کم و بیش در رسانه های همگانی و گروهی از سال ۱۳۲۰ تا مرداد ماه ۱۳۲۸ و پس از آن در دسترس خوانندگان هست اما آنچه در اینجا نیاز به یادآوری است اینست که بیشتر نوشته ها چنان که باید با واقعیت ها هم آهنگ نیست چون مخالف ها برای رسوا ساختن حزب توده و فرقه دانسته و پنداندسته پیرایه های نادرست بدانها بسته اند. و اما خود توده ای ها و فرقه ای ها و پیرامونیا نشان پاره ای بسیار از پیش آمدها را به سود خود و این

یا آن دوست و آشنا و یا به زبان دیگری بزرگتر و یا کوچکتر و یا وارونه جلوه داده اند، و چه بسا به خود چیزهایی بسته اند و یا به دیگری نسبت داده اند که سراپا نادرست است.

پی آمد این نارسایی ها و نادرست نویسی ها آن شده است که آنچه که باید به راستی به آگاهی مردم ما برسد نه تنها کمتر رسیده است که چه بسا مایه ی گمراهی های تازه ای نیز شاید شده است یا بشود. تا جاییکه یکی از این آقایان که عمری از او گذشته است و گواهی نامه ی دکترانیزیدک میکشد، مینویسد و میگوید که تا هنگامیکه او در دستگاره بربری حزب توده و هموند کمیته ی مرکزی آن بود حزب توده بی آلابیش و پاک و خود گردان و میهنی بود اما همینکه او دیگر در آن دستگاره نبود و نیست حزب آلوده و نابسامان شده است. و آقای دیگری که آذربایجانی و زمانی معاون وزیر و استاندار و وزیر نیز بود هنگامیکه در نوشته ی خود میخواست هدف فرقه ی دموکرات آذربایجان و همکاری و همدستی آن با آقای مظفر فیروز را رسوا کند، می نویسد: غلام یحیی به پیشه وری درباره ی همکاری با مظفر فیروز اعتراض کرد، اما پیشه وری به او گفت تا کنون که این پسرک به مایاری میکند (هله که بوگده بیزه کمک ادیر).

هنگامیکه غلام یحیی نه چنین فهم و شعوری داشت و نه کاره ای در دستگاره دولت و فرقه و تصمیم گیری آن بود که در معقولات دخالت کند و نه جسارت این را داشت که به پیشه وری پرخاش کند و پیشه وری هم مردی مبادی آداب بود و هیچگاه کسی از آن میان آقای مظفر فیروز را پسرک (کده) نمی خواند.

از سوی دیگر آقای مظفر فیروز، فرقه واز آن میان صدر آن آقای پیشه وری سازش نکرده بود بلکه روسها بودند که با آقای مظفر فیروز سروسری داشتند و او را غمخوار ما و دوست خودشان میدانستند و به راستی رابط ما با آقای مظفر فیروز بودند.

من که از آغاز پیاپی گروه پنجاه و سه تن و حزب توده و فرقه‌ی  
دموکرات آذربایجان تا سال ۱۳۵۱ که از آن ها کناره‌گیری  
کردم و از نزدیک دست اندرکار بودم مینویسم که اگر بخواهیم  
به راستی چگونگی هم بسته‌گی های کمونیست ها پی—ش از  
برپایی سازمان پنجاه و سه تن و سپس حزب توده و فرقه‌ی  
دموکرات و پس از آن را در کتبه نوشته‌ای یادآور شویم و چیزی  
از مردم و ملتمان پنهان نداریم باید آشکارا بنویسم که پس از  
انقلاب ۱۹۱۸ روسیه و دولتمداری حزب بلشویک هر گروه و  
سازمان کمونیستی کوچک و بزرگ که در ایران با هر نام و نشانی  
که برپا شده دستور روسها بود تا جاییکه پاره‌ای از آنها در خاک  
ایران هم نبودند و تنها نام ایران بر آنها نهادند و نامیده‌ای  
هم که سالها به نام نماینده‌ی کمونیست های ایران در  
کمینترن نشسته بود از بیخ و بن ایرانی نبود ( آوتی—س  
میخائیلیان ارمنی قفقاز با نام های مستعار سلطان زاده -  
اربلیان - عربعلی وووو ) حزب توده و فرقه‌ی دموکرات را حزب  
کمونیست روس و سازمان امنیت و گماشتگان خردوکلان آن بر  
پا کردند و گام به گام زیر فرمان آنها بود و هست .  
حزب توده را کارکنان حزب بلشویک و دستگاه امنیت روس در  
تهران در شهریور ماه ۱۳۲۰ از کمونیست های سازمان پنجاه  
و سه تن و پاره‌ای کمونیست های قدیمی که از زندان آزاد شده و  
یا آزاد بودند بنیان نهادند و همواره زیر نظر و رهبری آنها بود و  
هست .

اختلاف ها و دسته بندی های درون حزب توده و فرقه‌ی دموکرات  
جز در پاره‌ای موارد کمیاب برای میهن پروری این یا آن و یا  
خود فروشی این گروه یا آن گروه نبود که تنها برای بدست گرفتن  
دستگاه رهبری و نزدیک شدن بیشتر به اربابان روس بود و بس .  
اما دسته بندی ها در حزب توده و فرقه‌ی دموکرات دو خاستگاه



پایه‌ای دیگر نیز داشت و دارد. نخست ناتوانی یک دسته و پایداری دسته‌ی دیگر از کمونیست‌ها در برابر آدراری سیاسی شهربانی بود که گروه پایداری نه تنها از گروهی که زبونی نشان داده بودند کناره‌گیری که آنها را سرزنش نیز می‌کرد و که به هیچ‌رو همکاری دوباره با آنها را درست نمی‌دانست.

باید یادآور شوم که در این کناره‌گیری و سرزنش گروه کمونیست‌های قدیمی زندان نیز شرکت می‌کردند به ویژه آنهایی که در برابر فشار آدراری سیاسی شهربانی پایداری کرده بودند و سال‌ها در زندان در شرایط بسیار دشوار بسر بردند و خم نشدند.

دومین انگیزه‌ی دسته‌بندیها، اختلاف‌هایی بود که در میان کمونیست‌های قدیمی زندان به چشم می‌خورد که کم و بیش گروه پنجاه و سه تن را نیز فراگرفت.

از آغاز برپایی حزب توده سه گروه در برابر یکدیگر جلوه می‌کرد. نخست گروه روشن‌اندیشان جز آقای عبدالصمد کامبخش، دوم گروهی که مریدان بی‌چون و چرای آقای کامبخش و سه گروه قزوینی بنام بود و سوم گروه نوکران روس که در برابر دستوره‌ای گماشتگان روس از خود راده‌ای نداشتند و بزرگترین آرزوییشان این بود که روزی ایران جزیی از خاک شوروی شود. سردسته‌ی این گروه آقایان رضاروستا و اردشیر آوانسیان بودند. یادآور می‌شوم که بیشتر پیروان این گروه مهاجرینی بودند که در آستانه‌ی جنگ جهانی دوم از شوروی رانده شده بودند.

پس از چندی گروه چهارمی هم به سردسته‌گی آقای خلیل ملکی از پاره‌ای ناخشنودان پدید آمد.

آقای خلیل ملکی از کسانی بود که پیش از دستگیری پنجاه و سه تن از سوی آدراری سیاسی شهربانی با نظریات پییش کسوتان مارکسیزم مارکس و انگلس ولنین و استالین و فلسفه‌ی

مادی دیالکتیک آشنایی درستی نداشت و تلاشی هم درگروه پنجاه و سه تن از او دیده نمیشد و در برابر بازرسان اداره ی سیاسی شهربانی نیز از خود ناتوانی و زبونی نشان داد و از کسانی بود که پیرونده ی پنجاه و سه تن را سنگین و دشوار کرد. اما چنانکه در بخش یکم این سرگذشت آمد در دادگاه دادگستری ناتوانی خود را جبران کرد و کمی پس از برپایی حزب توده یکی از سه تنی بود که برای رهبری و اداره ی دستگاه حزب توده به آذربایجان روانه گردید (آقایان علی امیرخیزی - خلیل ملکی دکتر حسین جودت) و در آذربایجان رفتارش به جویری بود که از مردمی و میهن پروری او سرچشمه میگرفت از اینرو با دارو دسته ی محمدبی ریا و گروه مهاجرین بی بند و بار حزب و اتحادیه ی کارگران که خود را کلنی روس می پنداشتند و آشکارا کمر بند داس و چکش سرخ می بستند و عکس بیوسف استالین را یدک میکشیدند و از پشتیبانی گماشتگان روس و سازمان امنیت آن به ویژه آقای میرزا ابراهیم برخوردار بودند در اوقات دو که سرانجام از آذربایجان رانده شد.

آقای خلیل ملکی پس از رانده شدن از آذربایجان در باشگاه حزب توده و نشست های آن همه روزه با هموندان حزب به ویژه روشن اندیشان آنچه در آذربایجان گذشته بود و میگذشت بازگو و بی بند و باری اتحادیه ی کارگران را که محمدبی ریا پاسخ گوی آن بود سرزنش میکرد. اما از دخالت دستگاه شوروی در آنجا آشکارا سخن نبود گرچه بیشتر روشن اندیشان حزب توده میدانستند که آب از کجا گل آلود است و پشتیبانان او باش و سردسته ی آنان محمدبی ریا چه کسانی هستند. چون واقعیت این بود که کارکنان حزب بلشویک و دستگاه امنیت آن که با پوشاک افسری ارتش سرخ در شمال ایران به ویژه در آذربایجان بسیار بودند از گروه او باش مهاجر و سردمداران آنان سخت

پشتیبانی میکردند تا جایی که اتحادیه‌ی کارگری راستین را که رهبرش آقای یوسف افتخاری و سرپرستش در آنجا آقای خلیل انقلاب آذربود تاروما رکردند.

این گفتگوهای آقای خلیل ملکی که در آغاز چهره‌ی میهن پروری و دلسوزی برای حزب توده را داشت رفته رفته دگرگون شد و صورت دیگری به خود گرفت. بدین معنی که او خود را در برابر دستگاہ رهبری حزب گذاشت و بدین دستاویز که گویا دستگاہ کمیته‌ی مرکزی حزب در این باره کوتاهی میکند لبه‌ی تیز سرزنش‌های خود را متوجه دستگاہ رهبری حزب توده کرد.

در اینجا باید یادآور شوم که دستگاہ رهبری حزب به راستی کوتاهی نکرده بود و نمی‌کرد چون بنیان حزب توده و اتحادیه کارگری آنرا مانریخته بودیم بلکه گماردگان روس بودند که آنرا پی‌ریزی کرده بودند و گام به گام لگام آنرا در دست داشتند. از اینروا میهن پروران دستگاہ رهبری حزب و بیرون از آن و تلاش‌مندان کاری ساخته نبود.

دستگاہ امنیت روس که در آن زمان بلندپایه‌ترین افسرش در ایران ژنرال آتاکشی اف بود، سه‌تن نماینده‌ی حزب توده در آذربایجان را به سبب ناهم‌آهنگی با غداره بندهای اتحادیه‌ی کارگران روسی شده به این دستاویز که رفتارشان با سیاست دولت شوروی هم‌آهنگ نیست از آذربایجان رانده بود.

اینجا یادآور می‌شوم که نه تنها در زمان رهبری یوسف استالین و لاورنت بریا و میرجعفر باقراف که پس از آن و هم‌اکنون نیز زوردستگاہ امنیت روس همواره بر دیگر دستگاہ‌های فرمانروای آن می‌چربید. چون رهبری حزب کمونیست آن نیز همواره در دست کسانی است که از جوجه‌امنیتی رفته رفته به رهبری رسیده‌اند و می‌رسند.

آقای خلیل ملکی با اینکه میدانست کسانی که در دستگاره رهبری حزب واتحادیه‌ی کارگران آن هستند آشکارونهان گمارده و یادست کم پذیرفته‌ی دستگاره حزب بلشویک وسازمان امنیت روس است ، بازبیهوده ونادرست گمان میکردکه اگر درحزب توده بتواندهواخواهان وهم اندیشانی دست وپا کند خودبخود موردتوجه روسها نیز قرارخواهد گرفت وسرانجام زمام رهبری رابدست اوخواهند سپرد .

چون گروه تلاشمندان وباسابقه وسرشناس حزب توده واتحادیه کارگران از آقای خلیل ملکی به سبب سوابقش در اداره‌ی سیاسی شهربانی شنوایی نداشتند ، بدین اندیشه افتاد که نخست کسانی راکه از دستگاره ناخشنودند گردآورد . آماده ترین برای برپایی گروه مخالف دستگاره رهبری کسانی چون آقایان انورخامه‌ای واحسان الله طبری و و بودند که مانند خود آقای خلیل ملکی به سبب ناتوانی وسستی که دربرابراداره‌ی سیاسی شهربانی درزمان دستگیری پنجاه وسه تن نشان داده بودند کسی آنان رابه بازی نمی گرفت .

درباره‌ی آقایان خلیل ملکی وانورخامه‌ای واحسان الله طبری وتقی مکی نژادومجتبی سجادی و و دربخش یکم این سرگذشت آمده است . اینهانه تنها دربرابراداره‌ی سیاسی شهربانی وبازپرسان آن ناتوانی نشان دادند که بازبونی خودودروغ بافی کاردیگران رانیز دشوارتر وبیش از همه دانشمندبزرگ دکترتقی ارانی رادچارشکنجه وبی خوراکی و سرانجام مرگ کردند .

ازاین زمان رفتارمیهن پرورانه وگفتارهای دلسوزانه‌ی آقای خلیل ملکی دگرگون شد وواژگونه‌ی آنچه پاره‌ای از همکاران و هم اندیشان او ادعا میکنند و دیگر در اندیشه خودگردانی حزب توده نبود بلکه همه‌ی تلاش او برای بدست گرفتن رهبری حزب

بوده‌س. و اما اینکه پاره‌ای از میرزا قلمدون های حزب توده که پیش آمد جو هستند و زمانی با خود آقای خلیل ملکی هم دست وهم آواز بودند اورا دست نشانده‌ی سیاست انگلستان می خوانندنا درست است، چون آقای خلیل ملکی هیچگاه دست نشانده‌ی بیگانه نبود.

برای اینکه خوانندگان این واقعیت را که آقای خلیل ملکی تلاش میکردتا با جلب توجه روسها دستگاہ رهبری حزب توده را بدست گیردپیش آمدزیرا می نویسم.

هنگامیکه در اردیبهشت ماه ۱۳۲۵ من با آقایان پیشه‌وری و صادق پادگان ازسوی کمیته‌ی مرکزی فرقه‌ی دموکرات آذربایجان برای گفتگو با دستگاہ دولت و آقای قوام السلطنه نخست وزیر و آقای مظفر فیروز معاون نخست وزیر به دعوت آنان به تهران آمدم در فرودگاہ گروه بزرگی از کارگران و روشناندیشان و سازمان جوانان حزب توده و دوستان آقای پیشه‌وری و من به پیشوا زما آمده بودند. آقای سرتیپ صفاری رئیس شهربانی که با آقای پیشه‌وری و من در یک اتومبیل نشسته بود گفت از اینکه دستگاہ شهربانی و ژاندارمری از نزدیک شدن پیشوا زکنندگان به شما جلوگیری میکنندرنجید. این دستور خودماست چون آگاہ شده‌ایم که کسانی که از این دیدار و گفتگوی شما با دولت آقای قوام ناخشنودند بر آن شده‌اند که این فرآیند را برهم زنند و آقای قوام السلطنه و شهربانی را بدنام کنند. تا جایی که ما آگاہیم آهنگ بکاربری جنگ افزار نیز دارند.

من در پیشاپیش گروهها آقایان خلیل ملکی و خلیل انقلاب آذرو چندتن دیگر دوستان و آشنایان را دیدم که با دست از ما میخواستند تا اجازه دهیم به ما نزدیک شوند. من به آقای سرتیپ صفاری گفتم که این آقایان ملکی و انقلاب آذرو دیگر

دوستان که دیده میشوند مورد اطمینان اند به آنها اجازه دهید نزدیک شوند. آقای سرتیپ صفاری خود را تومبیل پیاده شد و آقایان خلیل ملکی و انقلاب آنرا در فرصت کوتاهی نزدیک آورد. آقای ملکی گفت رفقا خودتان و مردم آذربایجان آزاد شدیدورهای یی یافتید در اندیشه ی ما هم باشید. در این دستگاہ رهبری حزب توده مردم ناتوان و بیکاره گرد آمده اند سرانجام هر چه باشد ما که از آنها بهتر و تلاش مند تر هستیم. به ما یاری کنید.

خوانندگان درست به این گفت کوتاه آقای خلیل ملکی توجه فرمایید. او که یقین داشت که روسها از ما شنوایی دارند می خواست که بهره برداری کند و ما در بدست گرفتن دستگاہ رهبری حزب توده به او یاری کنیم.

اما با این همه یاد آور میشوم که در دستگاہ رهبری حزب توده و میان روشن اندیشان هموندان میهن پرور و ایران دوست کم نبود آقای خلیل ملکی هم یکی از آنها بود. آنها آن زمان به کمونیزم باور داشتند و چنین می پنداشتند که روسیه ی شوروی یگانه پایگاہ راستین برای برپایی کمونیزم در دیگر کشورهای جهان است.

من خود در آن زمان چنین می اندیشیدم و بدان باور داشتم. اما در حزب توده و به ویژه فرقه ی دموکرات روس پرستانی نیز بودند که برای استقلال ایران ارزشی نمی شناختند و چه بسا در آرزوی آن بودند که یکبارہ همه ی ایران به خاک شوروی بپیوندد (اردشیر آوانسیان و نورالدین کیا نوری و احسان الله طبری رضاروستا و و و)

آنچه باید در اینجا یاد آور شوم اینست که روسها در گزینش و یا پیوستن کس و یا کسانی به دستگاہ رهبری خواه در حزب توده و خواه در فرقه ی دموکرات از نزدیک دست داشتند. روسها از

کسانی که در برابر دستگاه امنیتی وزندان ناتوانی و زبونی از خود نشان داده بودند خشنود نبودند و آنها را چون سیاه‌هی لشکر در سال زمان کمونیستی بشمار می‌وردند و می‌ورند.

روسها از همه‌ی ناتوانی‌ها و زبونی‌ها و خوش‌رقصی‌های آقایان انورخام‌های و تقی‌مکی نژاد و احسان‌الله طبری و خلیل‌ملکی و مجتبی‌سجادی و و و و در برابر پلیس و اداره‌ی سیاسی شهر بانی و دادگاه‌ها و دگستری به خوبی آگاه بودند و روش‌ها می‌دانستند، آقای عبدالصمد کامبخش مو به مو در دسترس آنها گذاشته بود. از اینرو آنها هیچگاه دستگاه رهبری حزب توده و فرقه‌ی دموکرات را در دست این گروه ناتوان سیاسی نمی‌دادند، چنانکه ندادند. درست است که آنها فرمانبردار می‌خواستند و می‌خواستند اما نه هر فرمانبردار. آنها به مردمان یکدل و دلیر و اندیشه‌مند و با اراده و پایداری احترام می‌گذارند و یک تن آنها را به سدها مردمی زبون و ترسو نمی‌فروشند، تا جاییکه به مردم با اراده‌ی دلیراگرچه با آنها دشمن و یا از آنان روگردان باشد دست کم در باطن احترام می‌گذارند.

نمونه‌ای یادآور می‌شوم تا جوانان ما بدانند که مردم میهن‌پرور و دلیر دشمنان هم می‌ستایند.

در آبان ماه ۱۳۲۴ که فرقه‌ی دموکرات در آستانه‌ی فرمانروایی بود، دستگاه روس بر آن شد تا با فریبکاری فرماندهان لشکرهای تبریز و رضاییه را رام کند به جوری که سردمداران فرقه‌ی دموکرات آذربایجان بتوانند به آسانی فرمانروایی را در دست گیرند. از اینرو ژنرال آتاکشی اف دست بکار شد و سپس از آنکه آقای سرتیپ درخشانی فرمانده لشکر تبریز را فریب داد در پی فریب رئیس ستاد لشکر آقای سرهنگ وهرام (سپهبد کنونی) افتاد. اکنون به‌گفت خود آقای ژنرال آتاکشی اف و

آنچه برای من بازگو کرد توجه فرمایید.

او گفت در میان دشمنان ما مردم دلیر و باهوش بسیار است یکی از آنها سرهنگ و رهبر ما است. هنگامیکه من با او به گفتگو نشستم و گفتم که من و شما آذربایجانی هستیم و هر دو به آذربایجان دل بسته ایم و بی گمان خوشبختی و نیک روزی مردم خود را می خواهیم، اگر شما از این فارس ها بگسیلید و به ما بپیوندید ما ملتی بزرگ خواهیم شد. او پاسخ این بود که به راستی اندیشه ی خوبی است و ما باید به یکدیگر بپیوندیم اما ما آذربایجانیان ایران نزدیک به پنج ملیون تن هستیم و شما شاید به دو ملیون تن هم نرسید، از سوی دیگر مناسبات شما با روسها نه اینکه تنها دیرینه نیست بلکه از دیدن ژاد و فرهنگ هم نا جور است. شما این پیوند نا جور را بگسیلید و به ما بپیوندید آن زمان با هم به مشورت می نشینیم و روش اداره ی خود را بر می گزینیم. آقای ژنرال آتاکشی اف پس از این سخن ها با افسوس گفت که کاشکی این چنین کسان باهوش و دلیر دوست ما بودند.

با آنچه نوشته آمد پیداست که دسته با زیها در درون حزب توده و فرقه ی دموکرات هر چه بود سرانجام واپسین داوردستگاه حزب بلشویک و سازمان امنیت روس بود.

شاید این پرسش برای خوانندگان پیش آید که اگر چنین است پس چرا آنها به کسانی چون غلام یحیی ها و اردشیر آوانسیان ها و رضا روستاها نیز روی می آوردند و آنان را می پروراندند. باید بنویسم که این بهره برداری انگیزه ی دیگری دارد. آنها اندازه ایمان و پایداری آنها را می سنجند و میدانند که آنها در باور و روش خود یک دنده اند و از سوی دیگر پایگاه دیگری ندارند در اندیشه ی بازگشت به راه دیگری افتند. این ویژه گی دستگاه آنانست که از هر کس فراخورتوان و ارزشش بهره برداری